ان اللہ علی کل شیء قدیر

مصنفہ مولوی شاہ غلام جیلانی صاحب
المتخلص بہ صدیقی

سراپای مسجد واقع قلعہ قصبہ مومن آباد عرف آنبہ ضلع بیر صوبہ خجستہ بنیاد اورنگ آباد

باہتمام سید برہان الدین احمد وکیل

۲۷ شوال سنہ ۱۳۲۳ ہجری

بمطبع [illegible] واقع حیدرآباد [illegible] طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه شان بی نشان است | چه جا عنقای اوج لامکان است

نه بر عرشش برین دارد نشیمن | نه بر فرشش زمین شایسته مسکن

برون از چونی و چندیست ذاتش | ز پستی و بلندی و جهاتش

بخلوتخانه یکتائی سر در | ز جلوه‌گاه هستی زبس دور

جمال دلبری با خویش میداشت | خیال عاشقی در پیش میداشت

بمعشوقی ز درد عشق دل ریش | براه عاشقی آشفته خویش

چو عشق و عاشقی آمد بیک ساز | دران عالم سبک کرد و پرواز

هوای لامکانی سیرگاه شد | ببال افشانی عزم بارگاه شد

زبال شهپرش یکپر جدا گشت | زمین و آسمان از وی بپا گشت

چه از لوح و قلم خط و کتابت | چه از ملک و ملک علم و هدایت

چه از حور و پری غلمان و رضوان | چه از جن و بشر طیران و حیوان

زیکپر این همه پر کار گردید | ز ما و من همه بازار گردید

چو نیکو بنگری نقشی دگر نیست | تفاوت در میان بال و پر نیست

بیا صدیق بال و پر بیارائی
بسیر ہفت کاخ نیلوفرائی

و ز آن خلوت بر افروزی چراغی
ازین جلوت سرا یابی فراغی

کہ آن جای درود و سجدہ گاہ است
میان ہر دو عاشق را نگاہ است

درود و سجدہ گاہ جاودانی است
سرای سیر گاہ لامکانی است

بیان شمہ دری الف ایوان احمد و احد

بیا ای خامہ از سر کن قدم را
درین نامہ بنقطہ زن رقم را

چو نقطہ سر بسر سیلانی آرد
الف واری رقم جولانی آرد

شود نقش الف بر لوح پیدا
بہ رسم الخط ہر دو اسم یکجا

بسان شمع در اندر میان است
درون و ہم برون یکشمع دانست

چو شد یکشمع اندر صحن و خانہ
دوی برخاست از چشم یگانہ

درود و سجدہ آو آنگاہ است
کہ صحن و خانہ یک محرابگاہ است

بود در کسوت صورت درود کی
چو معنی آمد آمد خود سجودی

دعای بقای سلطنت آصفیہ دام دولتہ

سحر گاہیکہ آن وقت دعا بود
جہان را در خطا بادل عطا بود

مناجاتی دعا را ساز کردہ
خدا باب اجابت باز کردہ

سروشش غیب آمد از در گوش
کہ ای داعی مکن حق را فراموش

چہ از آبا و اجداد وت موظف
دعا گویان این سرکار آصف

تو هم داری وظیفه ابل و اطفال | دعای خیر کن در باب اعمال
فریدون شوکت محبوب دوله | شهی ظل اله خورشید جم جاه
چو دیدم از عملهای سلاطین | سه چیز آمد مسلّم تر به تمکین

اوّل عدل

نخستین عدل کو پیرایهٔ شاه | چو انجم زیور تابنده ماه
ولی عدلیکه آن شاهان اسلام | امور سلطنت را داد انجام
رسول و حق در آن راضی صواب است | دگر خود را رهائی از حساب است

دوم سخاوت

دوم باشد سخاوت زیور شاه | که از خورشید باشد پرتو ماه
چو خور بر آسمان تابنده گردد | همه ذرات عالم زنده گردد
چو ابر از آسمان بالطبع بارد | درخت زندگانی بار آرد

سوم شجاعت

شجاعت پادشاهی را بود تاج | که تا گیرد بشمشیر او باج
نباشد گر شجاعت پادشه را | نشاید داشتن تخت و کلاه را
ولی از قسم آن منظور باشد | که از جبن و تهوّر دور باشد

دعائیه

دعا با خواستم در حضرت خاص | در آن اعمال مرقومه باخلاص

خداوندا بحق احمد پاک — بحق مصدر منطوق لولاک
بحق آل و اصحاب و امامان — بحق رتبهٔ محبوب سبحان
اجابت کن دعای این دعاگو — بالطاف خداوندیست نیکو

انتظام شاهان اسلام مسدودی ابواب ظلم و رشوت عام

سخن پیرای نظم شهریاران — رموز آرای بزم تاجداران
ادب آموز رسم پاسبانی — بدار و گیر حکم قهرمانی
گشاده دفتر علم و فراست — چنین آورده از نظم ریاست
که هر کردار عمالان دربار — ز ذره ذره تا خروار خروار
همه در نامهٔ اعمال شاهی — نویسد کارپرداز الهی ۔
ازان رو افسران دین و اسلام — چنین داده بامعنی سرانجام
که در هر شهر و هر دیها و قصبات — بود دست تسلط اهل قضات
ولی اصل قضا سه طبقه آمد — ازان یک ناجیان فرقه آمد
و آن این است با علم و فراست — ستوده تر بورع در ریاست
کند حکم کتاب و سنت خاص — دگر اجماع امت را باخلاص
قیاس حضرت نعمان ذیشان — امام اعظم و شاگرد ایشان
نگاه دارد رضای شارعین را — نسازد دخل رای آن و این را

[illegible]

چنین فرقه به تقلید قضاوت / سزاوار است ای اهل بصارت

مگر قاضی چو گردد صرف اوقات / بدرک حالِ مظلومانِ آفات

نیابد فرصتی تحقیق بالذات / باستنباطِ آیات و روایات

ضرورت شد حمایت او درین کار / شده مفتی عالم مجتهد بیدار

به تصحیح سکوک نقش مکیال / بادراک کم و بیشی اکیال

بناموزونی شاهین میزان / بناهمواری سنگ اوزان

بانفاس خسیس مست و مدهوش / باوباشان سوق و خانه بردوش

بود شایان شان محتسب را / که سازد سرزنش این مرتکب را

بتعیین فاحشی نرخ بازار / بود زنخی دران مامور مختار

بدفع ظلم و رفع خصومات / بمیر عدل زیبد همچو خدمات

پی انجام باب فوجداری / گرفتن دار و گیر دزدان فراری

حراستهای شهر و دیهه و اطراف / سزد میر عسس را جمله اوصاف

امین و ناظر و هر یک طرفدار / همه شرع شعار و ورع کردار

بدین دستور عمالان مالی / نباشد هر کدام از ورع خالی

خصوصا از اعزای امیران / مدبر کار پرداز وزیران

رؤسای خردمند و خبردار / خداترس و امین و ناظم کار

نجیب و خاندانی ذی فراست / سزد اینها پی نظم ریاست

بر آنهم در پی ادراک حالات | ز خیر و شر و نیک و بد مکافات
کفیلش هر زمان داغ نگاری | رود هر سو بهر یک گیر و داری
ز نیک و بد سرانجامی ایشان | خبرها جوید از خفیه نویسان
هنر دگر خود جهانبان گاه گاهی | بهر سالی و یا هر ماه ماهی
تبدل کرده هیئت در شب تار | بر آید در پی جویای اخبار
کند ترک مالی ناجوازش | ز ممنوعات شرعی احترازش
جهان چون بیند این آئین شاهی | جهانبانی باین خوف الهی
پذیرائی کند صلح و صفا را | بترک عادت جور و جفا را
ز تاثیرات نظم و نسق شایان | بلی گردد فرشته خوی انسان
جهانبان جهان را این سلوک است | که الناس علی دین ملوک است

شکریه جهانبانی قیصر هند دام سلطنته

بیا ای کلک معنی زای فرهنگ | سپهر آرای ملک هفت اورنگ
نکات آموز حسن تاجداری | نشاط اندوز جشن شهریاری
کلید باب شاهان کلاه پوش | دم تیغ دو دم را دوش بر دوش
ازان دید و شنید خود بیارای | درین ظلمت سرای کشور آرای
در ایامیکه بودم شیرخواره | شنیدستم که یکقوم ستمکاره
در اطراف و جوانب میگذشتند | بغارت مال مردم میگرفتند

دگر از ذاکوان چندی شهور | ز تاکیهای شوخ و شنگ و مغرور
از ایشان خلق را هر دم وبالی | گرفته دل بدندان جان بحالی
بهر ساعت رسیدی تازه اخبار | فلان قریه بغارت رفت یکبار
فلان قصبه که آنجا ساهوکاران | بسا اهل تجمل مالداران
شده تاراج در یکتا ختندش | هزاران نقد جانها باختندش
ازین افواه عالم سوز حیران | بسان بید میلرزید انسان
گهش سوز تن جان ایستادی | گهش خواب و خورش از دست دادی
چو آمد ابر رحم ایزد پاک | پی این تشنگان تفته خاک
مسلط گشت از اهل فرنگان | بر این ملک خراب و شهر ویران
بضبط و ربط و نظم و نسق شاهی | بترس و بیم این جبا کلاهی
جهان آراسته کردند ایشان | که هر جا نه شده بزم عروسان
ز صنعتهای زنگارنگ استاد | شده هر قصبه و دیهات آباد
ز عدل و داد شاه قیصر پسند | شده عصمت سرای کشور هند
که گر بر کف گرفته تشتی از زر | رود کس از میان بحر و در بر
نسازد هیچ کس در وی نگاهی | کنند بر وی کشاده تنگ راهی
ز بهشتان عالم گشت این بوم | شده بوم از میان معدوم و محروم
بهر طرز ار دید کردار عالم | بدار و گیر گشته پای محکم

بقتل و گشت شد مستاصل ایشان ❊ نمانده هیچیک از نسل ایشان

جهانرا هرچه آب و تاب بگذشت ❊ بدانائی و تدبیر ظفر گشت

جهانبانی چنین بایست کردن ❊ قلمرانی چنین شایست کردن

چنین بایست کردن شهریاری ❊ چنین شایست کردن تاجداری

اگر در شکریهٔ این جمله الطاف ❊ قلم رانم بصفحه هفت اوراق

بیارم حرفی از صد شش او گفتن ❊ بجز حرفی دعای خیر گفتن

خدایا تا رتاب خور درخشان ❊ بود پیدا بیش لعل بدخشان

همیشه باد صد قیصر بهند ❊ درخشان بر سریر کشور هند

شکریه نوید انتظام جدید باجلاس حضرت جهان پناهی نواب امیر کبیر خورشید جاهی

بیا ای عندلیب داستان سا ❊ گلستان سخن را شد دبار

که آمد موسم فصل زمستان ❊ سخن پردازی بزم گلستان

زنظم و نسق تازه گل شگفته ❊ جهان در راه بی جور و ظلم بسته

نمانده باد صرصر میانه ❊ نسیم صبح شد هر سو روانه

خزان از مقدم گل رخت بسته ❊ بهار اندر گلستان دست بسته

زبس شادابی ابر بهاران ❊ شده سرسبز هر سو کوهساران

هوای [illegible] گلهای شاداب [illegible] ❊ ز شبنم ساخته صد برگ [illegible]

چه آد ابست دائی بی دیان / چراغ کشتن شام غریبان
چو گشته امتناعی در چراغم / چه غم پروانه میسوزد بداغشم
چراغ خانه ام پروانه گردید / ز سوز داغ آتشخانه گردید
بس است این آتش بی دود شمعم / نگار شمع و باری روغنش هم
نکرده از دهان بیرون زبانه / نگردیده بکس تیرش نشانه
زبان او رجو گردد شمع کاخش / زند آتش بسینه سنگلاخش
کجا رخت جهان ماند درین چرخ / چه شد آتش زبان و والیه چرخ
ولی کس نشنود این نالهٔ من / خراب و خستهٔ شش سالهٔ من
چو می بینم عمارات تمامی / چه دیوان و دبیرستانِ عامی
چه کاخِ مال و بنگلهٔ فوجداری / چه خلوتگاه و جلوتگاهِ باری
چه بابِ حجرهٔ سرگوشی راز / چه سازِ نغمهٔ دلجوشی ناز
چه سقف و بام و منظرگاه دلکش / چه بستانِ محبوبانِ مهوش
چه بستان و دبستان مدرس / چه ایوانِ و شبستانِ مقدس
چه آن دار الشفا برسته سنگ / چه این بهرِ مریضان حجره تنگ
شده تعمیر از بس اهتمامی / بصرفِ زرِ سرکاری تمامی
نشد طلبیده از بهر نظماتش / ز تنخواه شان اندر میانش
چو حکم شرع در کار است اینجا / شده دیوان و بیدار است اینجا

چرا این بی دینی است دیگر — چسان بچه وهابی مرتدان وار
بسر شور و شر انگیخته شیرش — بمار اللبن نابسته پیرش
سراپا کبر و ترسلے نموده — سراسر رسم بدرامی نموده
سر و قلبش گرفته ریسمان بافت — گلوبندش ببرآن ور بند اطراف
که این بی باک چه جور و گر کرد — جریم کبریا زیر و زبر کرد
نه اجرت داد و نی هدیه نزولی — نه از کفاره یا فدیه فضولے
نوشته روبکاری نابکاری — به باب این جریم کردگاری
چه نشاهی بجید و کید نهادش — بنامی بد نهادش بد نهادش
غرض تخم شقاوت کاشته رفت — براه خویش خارانباشته رفت
کنون برخاسته گردید خاطر — ازین انشای شرنشاهی ظاهر
روم در حضرت شاه جهانم — سراپا سرگذشتی خود بخوانم
منم خانه خدا ظل اله دست — بدین نسبت سپرشت پناه او ست
ولی اکنون خطیبم پیر گشته — قدبتیرش کمان پیر گشته
بسان گنج در ویرانه ماست — خطیب شهر پیرانه ماست
درآمد پاس انفاسش بانجام — رسیده آفتابش بر سر بام
چه آب و تاب برنای ندارد — بهم پایم توانائے ندارد
عصای قوت او شکست است — بپا بندی خانه پای بست است

فلان یک گشته بیداد گستر | گلو بربسته فریاد گر نیست

چه جاده راستی از دست او | بدو هیچ نهادی سر نهاده

کسی از استبداد شاید | سحرگاه گرگ مردم در برآید

عجب گر کسی از پیش نشیند | بجود داری کند خانه نشینی

برو اسپ جفا و جور راند | پس پرده همی فارغ نماند

اگر شهر حشیش همه از عسکر اند | شبیکیند درا و راه زمانه

مگو شم چون سر و شش بیت | که اینک انتظام کل جدا ست

مجنون حرفی از آن پشتار | برون ناید سازم عرض تکبیر

نویسم سرگذشتی امتحانی | زبان آور شوم از نی زبانی

که این هیچ سخن گنجینه اندیش | دل خاصان عالم را اندریش

چه کرده اختراع جمله عام | که شد برخاسته احکام اسلام

مگر خدمات شرع و اهل خدمات | ذلیل و خوار و بیکار شد بخدمات

دگر نه در حسیر کم شد و اخلاص | ستاده بودم اندر حضرت خاص

جهان در بارگاه من فراشی | بسجده بردی سر صبح و بیاش

ملایک روز و شب کردی طوافم | ز روی بوسه پا بوس غلافم

چه بر ما برپسندید این ظلمات | به ترکیب عجیب قد و قامت

به برکرده کلاه لیس بر سر | ازارش خلخل و پیشتاره خر

بکف چوبی ز شاخ خیزرانی / بپا پوشیش کفش توسدانی
بسکبانی فرو بسته کمربند / چو سگ اندر گلو طوق گلوبند
نشسته بر فراز کرسی ناز / پدرم جی پارسی با رخت ممتاز
تفوق جستی بر دستاربندان / تفخر کردی بر مسندپسندان
چه این کرته کجا آن جبه جاه / چه این کرسی کجا آن مسند شاه
چه این لینی کلاه و تاج ترکی / کجا دستار و عمامه بزرگی
چه قدرت پارسی بچه گرفته / کلاه گوشه بر سقفم شکسته
نموده عمله چوبیخ برباد / ز بیدادی ظالم هست فریاد
شکسته نیز دیوار جسیمم / نکرده غور بر شان عظیمم
شده پرداخته صحن کچهری / چو جولانگاه دیوان دبیری
همان باب تقدس را چه آن کرد / درآمد شدن هر ناکسان کرد
بگو ناگوان ازاله حیثیت ساخت / بکس با او باستفسار پرداخت
درین آون بشیر احمد که آمد / چه این ابن نذیر احمد که آمد
برسم گستره بساطش / برافزوده حصاری انبساطش
چه دیواری کشیده سنگ راهی / بنا بنهاد پیش بارگاهی
درونش کرده یک ترکیب خانه / بصد مردانگی دخل زنانه
زنانه خانه صحن پاک گشته / چراغ و روغنش امساک گشته

شمیمش عنبر جان تازگی داد ؛
چو آمد غلغل شادیش در گوش
کلاغان کهن رفتند از باغ
نوای نغمه سفتار مرغان
ز هر سو خاست صد آوازهٔ نو ؛
صدا ده گشت هم فصل بهاران
گرامی فر خجسته اختر باغبانی
خیابان چمن چو لالکه بست -
بطرف جویبار گلستان شو
بزلف سنبلستان خوش گذر کن
بصف نرگس شهلا قدم سای
خصوصا اندران بستان شاهی
بشیر الدوله با اقبال آباد
بپا بوسی شان از من رسانی
که این نوباوه گلزار طبع
بهار نکهت گلدستهٔ ناز
که کرده گل شعور از باد شبگیر

نسیمش نافه مشک ختن زاد
شده زاغ و زغن را خانه بر دوش
چو لاله در دل خود خورده صد داغ
گشاده از لب نی شور و افغان
شده این گنبد گردون صدا ده
لب نوباوه لاله عذاران
صبا را گو که بیتابی عنانی
گلستان صحن فرش راه بست
بسرو دلربای بوستان شو
بچاک غنچه خندان نظر کن
بروی سبزه بالیده درآی
با جلاس شه و خورشید جاهی
نوکر راجه نرهند ر رای پرشاد
بتقدیر صواب و خوش بیانی
نهال تازهٔ افکار طبع ؛
سراپا غنچه سربسته راز ؛
بپیش خار دامن چیده گلگیر

سزد ناز نیاز خاک دارد ؛ تماشای نگاه پاک دارد
ازین طوبار گر خنده پسند است ولی اصلاحش اندر بند بند است
چو بند نیشکر بند گردد ز آب بند او صد قند گردد
چو نتوانی از آن آب نی قند بود جلاب شکر اندران بند
وگر خنده زمان ماضی آید با استقبال طبع راضی آید
نگردد دور از طبع رسائی که ماضی را بمستقبل نمائی
وگر نه حال نیکو فال باید که استقبال با اقبال آید
بهر حال آنچه بتوانی تو دانی زیاده زینچه باشد نکته رانی
بگر حق نمک شوربه انگیخت زبان را لبخش دوشابه آمیخت
زبان را قند شربت لذتی داد بگفتار چنینم خرمی داد
بحمد الله که مجلس منعقد گشت امیران سخن هم معتمد گشت
پی کابین این عقد معجل بعقد آورده ام خط مسجل
خدا عقد محبت شاد گردان سران مملکت آباد گردان
همه ارکان دولت با فراست سرانجام مهمات ریاست
بحسن رای و تدبیر همایون خدا این سلطنت دارد مصئون

التماس مسجد شکسته اساس بدرگاه حضرت ظل الله
نواب محبوب الدوله بهادر دام دولته و سلطنته

کند با این همه نام خطابت | چه وجهه قوت بر پیشه طبابت
چو آن زاد معیشت بود سابق | بر آن گردید چند آفات لاحق
چو باقی بود آنهم گشت مسروق | ز دست اندازی حکام مسبوق
مگر این یومیه یک آنه باقیست | بر آن صد شاخسانه نانه باقیست
بدین تنگی سیدان معاشش | که طفلی را کفایت نیست آشش
چسان گردد ادای پنجگانه | همه خدمات روزان و شبانه
نیاید هیچ ناظم را خیالے | بجز مسند و کردن قیل و قالے
به تیغ قهر انگشتش قلم باد | که بر سو فیش سازد رقم صاد
نگشته چون درینجا چاره جوئی | ضرورت شد برائم جستجوئی
به تنهائی سر راه پیش گیرم | بهمراهی خدائی پیش گیرم
نهم نگاه خود بر تار برسیقے | کشم رخت سفر در سمت شرقی
رسم در حضرت اجلاس شاهی | فریدون شوکت خورشید جاهی
بخاک پاک هندوستان در آیم | بقصر قیصر و سلطان در آیم
شوم در خلوت شاهانه همراز | چو شمسی در شبستان جلوه پرداز
ز حال سرگذشته پیش سازم | سراپای عریضه خویش سازم
سراپایم سراپا در چه سفلست | که هر بیتش بهای صد درست است
خراج قصبه آشنه نگارشش | بود ادنی بهای قیصریه وارش

ولی این شرح جز شاهان که داند — بجز خورشید و جم جاهان که داند
بدیوانی نگردد این حواله — که از دیوانیانست آه و ناله
بشه میزان عدل آرا خدا داد — مرا این سلک لولوی دعا داد
بشه چوگان و گوی حکمرانی است — مرا جولانگهی طبع روانی است
بجولانگاه طبعم رخش تازی — بچوگان ارادت گوی بازی
ز جود شاه باید بخشش عامش — صله شایان شاهان نظامش
شکست و ریختم گردد درستی — بخشت پخته یا سنگ بستی
همان دیوار درگاه قدیم — بنا گردد بدستور قدیم
پی ادای خدمتهای اوقات — خطابت چه امامت بانگ و صلوٰة
شود نقد وظیفه پنجگانه — ز صدق و فرق آن شاه زمانه
که تا گردد ادای خمس الاوقات — بحسب حاشیه این جمله خدمات
تمامی حال دیگر هم سر خویش — که چون گردید تعمیرش فزایش
چه همسر مسجدی درگاه اعلی — چه راجی و اسغانی شاه والا
شده تعمیر از شرط خدمات — تباه شد صاحب شرط با التفات
اگر انصاف سرکاری چنین است — برای ناظمان حکمش همین است
که سازد هر یکی از نقد هموار — کچهری خویش را ناگفته تیار
وگرنه این زر مصروفه زین پس — شود واپس بصاحب خدمتش بس

حاشیه

خدمات بنام فرزندان غلام جیلانی

خدمت	نام
خطابت	محی الدین بادشاه
امامت	درویش محی الدین
موذنی	قلندر بادشاه
جاروبکشی و مشعل سوزی	مسکین محی الدین
چراغ افروزی	چراغ محی الدین
آبداری	حسن محی الدین
خطیب عیدین سوانق قدیم	غلام جیلانی
مولود خوانی	تکیه مسجد [illegible]
دعوت و غیره معاش تا تغیر	سید راجی و [illegible]

که این یک مدعای عام باشد — بهر دین پرور اسلام باشد

بحمد الله که هست این دار اسلام — شهی دیندار و عز با پرور عام

سلامت باد بر فرق برایا — سریر و صاحب افسر خدایا

سراپای مسجد شکسته واقع قلعه قصبه مومن آباد ضلع بیڑ

دریغا که این کهن معمار گردون — کند در دم عمارت نهاد گرگون

بیکدم گر نگاه لطف بینش — دهد طرح بنای آفرینش

بیکدم فتنه یکتایی چو گردد — بساط طرح گیتی در نوردد

گهی با سنگ خارا جلوه آراشد — بتی سنگین و رعنا بر تراشد

بدست آرد دل سنگین بدین دام — کند دلهای مردم را بدان رام

گهی از غیرت فرزند آتش دود — خور اندیشه را مغز نمرود

خلیلی خویش از بیگانه آرد — شکستی چند در بتخانه آرد

گهی سازد حریم کعبه تعمیر — شود دلهای عالم را عنان گیر

نماید جلوه معبودیت را — کشاید سر پرده احدیت را

گهی از ننگ زنگ کثرت آرد — دل سنجاشی اندر حیرت آرد

برانگیزد ز ابرابرها دود — بپابوسی در آید پیل محمود

چنین رسمی است این دیرینه معمار — بخوانم قصه پارینه این بار

چه زیبا مسجدی اندر حصاری — بقصبه مومن آباد آذری
چه مسجد مسجدی اعلی و اقدس — طوافش ساختی بیت المقدس
بپاکی سر بسر مریم مکانی — سجودگاه عیسی آسمانی
چو اقصی اختر چرخ کهن بود — نشانِ پادشاهانِ دکن بود
در و دیوارش جلال کبریائی — تجلی گاه انوار خدائی
برب ارنی موسی رفشان بود — جوابش لن ترانی درمیان بود
اگر بودی درین مسجد نگاهش — نمودی نور در محرابگاهش
درین محراب گشتی هم آغوش — برب ارنی بستی لب که خاموش
نماندی لن ترانی درمیانش — شدی منصور ثانی داستانش
به طورش گر تجلی شد نمودار — بود طور فلک اینجا ز رفتار
بکف اندر چه بوده بیض موسی — سراپا بود اینجا ید بیضا
بسیمای مصلی لطف این بود — ز سجده ید بیضا بر جبین بود

ذکر دوازده پیر زوار مسجد

ز زواران این گیتی نوردش — گرفته مسکن و ماوا بگردش
تمسک کرده بر بابی باطات — دوازده پیر ارباب کرامات
چه یکسو خواجه مسعود کرمان رح — بدرد و درد مسند انسبت زمان
مکرم تر بصدق عز و اخلاص — سر سر حلقهٔ این طایفهٔ خاص

چو خورشید نگاهش شرق کرده ‌‌ ‌ به بحر عشق کشتی غرق کرده

بسان نوح کشتیبان عام است ‌ ‌ ضمان خدمتش ذره غلام است

بیکسو روضهٔ فردوس ثانی ‌ ‌ سیادت مآب راجی دامغانی

درون قصبهٔ باب گمانست ‌ ‌ همایون مقبره عالی مکانست

هنوز هستش ز کراماتهای مشهور ‌ ‌ که صد ها زار و بیماران رنجور

ز خاک پاک آن پایین گاهی ‌ ‌ کند گر سنگریزه یک نگاهی

شفا بخشد خداوندش به بیمار ‌ ‌ نه تپ ماند نه لرزه در تن زار

بدینسان ده دگر چون نور دیده ‌ ‌ بگیرد اگر مسجد رخت چیده

تشریح الحروف مسجد

بوصف حرف مسجد چار ناچار ‌ ‌ گشاده دفتر تفسیر اسرار

چه میمش با مصلی همسر آمد ‌ ‌ سر سینش بسجده یکسر آمد

چو جای پاک را جیمش شده دال ‌ ‌ بپای دل نه دالش کرد خلخال

نوع دیگر

سر حرفش بود سر حرف مسجود ‌ ‌ سر سینش چه سجاده توان بود

جماعت را چو جیمش همپا ایست ‌ ‌ قد دالش رکوع دلربا ایست

نوع دیگر

یلی میمش که هم ناف فلک بود ‌ ‌ سر سین حلقهٔ ملک ملک بود

شده طوق گلوی میم مسواک ‌ ‌ نموده سلک سین دندانه‌ها پاک

چو جوی چشمهٔ جیمش روانست ‌ ‌ برای مضمضه دالش دهانست

زهی مسجد زهی تصریف حرفش ‌ ‌ زهی تشریح زهی تعریف ظرفش

معجزات سراپا نامه

چو در تشریح مشرف گشت خامه ‌ ‌ حدیثی بشنو از اعجاز نامه

چه نامه نامهٔ معجز بیانست ‌ ‌ سراپا مسجد والا نشانست

سراسر وصف ارباب معانی است ‌ ‌ ز تاثیرات شایان این نشانی است

اگر خواند کسی صبح و مسایش ‌ ‌ به بوسد لوح سیمای صفایش

گشاید کارهای بستهٔ او ‌ ‌ نماید مرهم دل خستهٔ او

نگهدارد اگر چون حرز بازو ‌ ‌ نگهدارش شود با اسم ترازو

بجیب خاص شاهی گر برد راه ‌ ‌ کند هردم بلاگردانی شاه

رجوع بسراپای مسجد

زهی مسجد که بنای سجود است ‌ ‌ پی تسبیح و تهلیل و درود است

بدربانیش گر گشتی سزاوار ‌ ‌ چه رضوان دست بسته بود طیار

بسان کعبه مطلق داشت در بر ‌ ‌ ز ابریشم غلافی بافته زر

بزر بر دامنش دیبای چینی ‌ ‌ ز چینش بر جبین نقشی نه بینی

بحشوش اطلس نه مینا تر بود ‌ ‌ بهر تارش در تابنده تر بود

پی دیوار گیری خند و دیبا / ز اکسون پرده منقش زیبا
فرو هشته بر آن برد یمانی / بعطف دامنش صد لعل کانی
ز گوهر ریزه هایش بود افشان / چو در صحن فلک اختر درخشان
ز مروارید تا سفته بساطش / ز لؤلؤ ریخته رخت نشاطش
ز مشک و عنبرش پر کرده دامان / ز عود و صندلش آسوده سامان
فرو هشته ز عطر و از گلابش / لب بام و در و دیوار بابش
و باغ از باد شبگیرش معطر / که بودش لخلخ و تبخیر عنبر
زیارتگاه ابراران صافی / بسجاده‌هاش دایم اعتکافی
فراهم در عبای یکدگر خویش / بسان پنج تن هم پنج درویش
مرید سلسله محبوب سبحان / قصیده غوثیه اوراد ایشان
ستوده اهل دل را دلپذیری / بآن عقد انامل دستگیری
درود اکبر اندر جیب و ردوش / دعای گنج عرشی دست بردوش
وظایف روز و شبهایش چهل کاف / ز حزب البحر و ماثورات و طاف
بیک خلوت قلندر هفت پیکر / نمد پوشانه و پشمینه بستر

ذکر تقی فنائی الله شاه

یکی زین بر بساط پوست آهو / تشبّع عاشقانه مست یاهو
مراقب گو بچشم نم نشسته / هلال آسا خم اندر خم نشسته

سرش در جیب و دامانش بگر بند
گهرسنجان چشمانش بگر بند

بذکر لا اله از خویش بگریخت
در هستی بدامان فنا ریخت

ز خود بیخود بصحرای عدم گاه
به بیدای فنا فی الله قدم گاه

بمعنی سینهٔ آگاه گردید
درین وادی فنا فی الله گردید

ذکر اثبات زنده شاه بیدار

ذکر چون نسبت اثبات سر کرد
بالا الله سرش از خاک برکرد

دم از شان هو اللهی برآورد
سر از جیب ید اللهی برآورد

چو هستی بقای کرد کاری
گرفته نام زنده شاه مداری

ذکر وجد مجنون شاه

ذکر در وجد دامن بر کمر زد
بدرد بیخودی بر سنگ سر زد

بروی ریگ چون ماهی بی آب
چو مرغ نیم بسمل در تپ و تاب

گهی بر چرخ این چرخی ادائی
بسان شاهباز اندر هوائی

گهی غلطیده گه گشتی بیک خیز
گهی پژمرده گه زنده شدی تیز

چو گنجشکان ماده نر بازی
کبوتر بچگان در ترکتازی

نمودی هیئت جلسه دگرگون
بعشق لیلی گشته نام مجنون

ذکر پاس انفاس مسافر شاه

ذکر در بحر پاس انفاس غواص
شناور دم فرو بسته با اخلاص

درین معنی بکف بهدست کرده
ز گرداب فنا این گوی برده

نظر بر نقش پای هر قدم داشت
سفر اندر وطن جایی نه کم داشت

مسافر شاه بی نام و نشانش
نه شهر نگاه و نی بام و مکانش

ذکر نقشبندی شاه

دگر در نقش بندی نقش بسته
با الله هو از این عالم گذشته

نفس چون در فرو تر صفا رفتی
با الله الله زیر ناف رفتی

دلیلش اینکه مرد حیات است
کساد نقد بازار ممات است

عوض جنس کردی با هو هو از انجا
فرح بخش دل اندوه فرسا

چراغ کو دم هستی پذیرد
چه از باد فنا هرگز بمیرد

گرفته هستیش نقش بندی
بدستش شمع و نامش نقشبندی

ذکر دفبازی دفالی شاه

دگر بست و گشادی لب بهم را
بریز و بم زدی فریاد دم را

ازین آمد شد پست و بلندش
شدی دشنگ زبان بر سینه بندش

دف سینه دریدی پوست بر تن
پر و خالیست دفبازی درین فن

جلاجل لستی چون در گوشهایش
گشاده گشتی بر وی تنگ راهش

ازین ره بر شدی در پیشگاهی
نمودی صاحب لولاک شاهی

نیاز نغمه پیشش ساز کردی
جلاجل را دران دمساز کردی

چو شاهش بر کف دف داد انعام
بد فارسی شده دفالیش نام

ذکر حدادی داود شاه

دگر چون ذکر حدادی همیکرد
نفس را سخت بیدادی همیکرد

چو در آتشکده سینه شدی گرم
بسان موم گردیدی بهم نرم

ازان خود دو زره طیار کردی
نفس را تنگ زیر بار کردی

چو گشتی گشته آن سرکش بجودت
شدی داود پیغمبر بجودت

صفت قناعت مجموعه این دوازده فقیر

غرض آن پنج و هم این هفت آخر
دوازده شدا امام وقت رهبر

همه در عشق و عشاقیش مشتاق
توکل داشت بر دربار رزاق

سراپا غرق دریای قناعت
رسیدی خاص از خوان عنایت

برای ناشته سحرش چه حلوا
زبهر چاشتگاهش من و سلوا

بشام اندر کبابش مشکناسے
نهادی خوان بابا چند کاسے

چو بابا خوان بزدی دست بکک
رسیدی خوشه خوشه تاک و تاک

کشیدی حور و غلمان یکدگر صف
گرفته ساغر بلور بر کف

ستاده پیش و پس فرد و سیانش
کمر بسته بخدمت در میانش

سراپایش یکی خلد برین بود
ملایک چرخ زن گرد زمین بود

صفت بابا [illegible] عرض حوران

شمار از نگاهش بهتری داشت
عجائب این حساب سرسری داشت

که گر شهباز فکر شد سه باز
کند اندر هوایش تیز پرواز

به نیمی راه چون پرواز گردد
پر و بالش فشرده باز گردد

محیطش دور گردون برگرفته
بسیطش از بساط دهر رفته

بعرض و طول سهلش شد حسابی
ز شرق و غرب هر یک بود بابی

ز اقصی بود برتر پایگاهش
که بر عرش برین سودی کلاهش

فلک گردی اگر بر وی نگاهی
نهادی دست بر دستار گاهی

رفیع الشان بارا نیز ایوان
نسودی کنگره اش طاق کیوان

تعالی رفتی بکیوان گر ز جاهش
وزین ایوان شدی گم کرده راهش

بسان گنبد گردون نمودار
مه و خورشید چترش پدیدار

نیارستی بدیدن کس کمالش
نمایش کردی انگشت هلالش

نپریدی بر آن بال پرنده
زدی هر کنگره بر چرخ خنده

از آن خنده که آن دندان نما بود
عرق بر چهره انجم بر اسود

صفت چهار دیوار حصار بهشت چهار یار

مربع چار دیوار بلندش
حقیقت هم گنبد را هم کمندش

بآن دیوار چار بستی چپاره
بسی بستر نموده دست عمال

ز بیت صدق صدیق اکبر ۳

یکی بر صدق لب بہ پا نگاہے ۔ ز صدیقان سبق برده کلاهی
سهی سرو زجوی مصطفائی ۔ سپر انداخته حضرتگاه خدائی
کجا نزادست رو سینه کرده ۔ برون از آستانه زینه کرده

نسبت عدالت فاروق رض

دگر در کفر و دین کرده تفاوت ۔ جهان را ساخت خالی از بغاوت
سپر تیغ عدالت بر کشیده ۔ ز مغرب تا بمشرق در رسیده
بزیر حکم کرده هفت اقلیم ۔ دل کفر و ضلالت ساخت دو نیم

نسبت حیا عثمان ذی النورین رض

سوم پرده حیا افگند بر سر ۔ که ایمان را ازشان این نیست برتر
چو یکجا کرد آن آیات قرآن ۔ بدینسبب که شد محفوظ برهان
بنای دین و ایمان گشت بالا ۔ بس است این ما و من را نقد کالا

نسبت شجاعت حیدر کرار رض

چهارم ذوالفقار دین علم کرد ۔ سر کفر و ضلالت را قلم کرد
بری از تهمت ان نسبت بد ۔ که با ایمان بسبب عادت خود
کنندش در ولای مذهب پا ۔ تقیه بود از خوف خطرناک
کجا شیر خدا ترسد ز بدخواه ۔ که شیران جهان پیشش چو روباه
تقیه در حقیقت یک نفاق است ۔ عجب این مذهبی با لا اتفاق است

که آن شیر خدا از خوف مطلق ‌‌ نمودی بود پنهان مذهب حق
اگر تصدیق این نسبت رسیدی ‌‌ گشتی ترک بیعت با یزیدی
چه با با کردی گر نوعی تقیه ‌‌ پسر را بودی میراثش تقیه
ازین تهمت مبرا بود ذاتش ‌‌ منزه ظاهر و باطن صفاتش
بدین اوصاف دیوار حصاری ‌‌ بنای بود محکم چار یاری
بر و سینه گشاده قامتش بر ‌‌ بگردش گردش گردون برابر
ز بس صافی تر از آئینه ماه ‌‌ فلک دیدی دران رو هر سحرگاه
عیان گشتی به بذل کبریایی ‌‌ ز مهر و ماه نقدی رونمایی
گذشتی چون ز هر سو در طوافش ‌‌ نمودی چار طاق اندر مصافش
بان نسبت که بوده در حصارش ‌‌ فلک شد چار برجی چار یارش

صفت کلابه کاری بید قدرت کردگاری

کلابه کار چون آغاز گشتی ‌‌ در کانهای دریا باز گشتی
متاع رونما لولوی شاهوار ‌‌ کشیدی پیشکشها اهل البحار
ز جوهریان جواهر بس گران سنگ ‌‌ بزیر بار شد کان زمین لنگ
دگر گوهر فروشان دوش بر دوش ‌‌ ز روی خوانها بر کرده سرپوش
ز روی بی گوهرش انبار انبار ‌‌ ز مروارید ناسفته دو صد بار
بهای پیشکشها بی بها بود ‌‌ به پیمانه ز اختر ها سها بود

بنرخ جوهر جوهر فروشان — هلال چرخ از حلقه بگوشان
برای درج گوهرها کفیلش — گرفته مهر و مه را در کفیلش
تلاش افتاد بهر نافه مشک — روان گشتند پیکان از ره خشک
یکی برکرده بارش سوی تاتار — خر عیسی یکی بگرفته بیکار
فرنگی ذمه دار خویش کرده — دخانی ریل را در پیش کرده
بصحرای ختن دیگر روان شد — به تبت کاروان کاروان شد
درآمد ناگهان پیر خطائی — نسیم مخدوم گفتا از عطائی
خطا در آن تو خط وفا داد — نزیبد دست بردی جفا داد
خط جاده اگر خط خطا شد — مگر خط خطا چون بی‌خطا شد
غرض پیکان در اندم بازگشتند — با آن خط خطا دمساز گشتند
ز مشک و عنبرش گشته خمیرش — ز عود و صندل و بار عبیرش
شدی ترکیب چون سار گلابه — سرشتی الحیوان زاغثابه
نزیبد قدرتش کف مال گشتی — گلابه کاریش در حال گشتی
بلی این اهل معنی را یقین است — ولی اصحاب صورت کاندرین است
که در چشم بصر ناید ظهورش — چگونه بالیقین گردد عبورش
بنا بر کلک در صورت نمائی — شده فی الفور در عقده کشائی
ببین کفها و انگشتان که چون است — سوی نقش یدالله رهنمونست

پدید آمد و دید چون صورت پرتال ‌ ‌ ‌ بدست کلک در آورد ایمان

سر سجده بنامه در صفا وند ‌ ‌ ‌ کف پای قلم را بوسه دادند

کلابه کار چون شان جدا شد ‌ ‌ ‌ پدید آمد از نهانی بر ملا شد

عجب نبود که بیند این ید الله ‌ ‌ ‌ بر دی نامه آرد سر بسجده

صفت سپیدی

بیاضش را چو گشتی چاره سازی ‌ ‌ ‌ گهرهای نگلس شد بیازی

سپیده باف چرخ پیر زاله ‌ ‌ ‌ سپیده صبح را کردی حواله

سپیده صبح چون صدق و صفا بود ‌ ‌ ‌ بر این خدمت زیک اهل وفا بود

بترکیبی سپیدی سراپا ‌ ‌ ‌ ز موسی بر گرفتی ید بیضا

ز دسته مهر و چهره مه بچالش ‌ ‌ ‌ نمودی بر سراپا نیک مالش

بسان تختی بدرشش نمودی ‌ ‌ ‌ هلالی را در ان قدرش نمودی

نمودی در بساط بدر وارش ‌ ‌ ‌ چپیدن را پلی خرگوش بارش

کلف را بر در درگاه رخسار ‌ ‌ ‌ نبوده طاقتی رفتار و گفتار

بیاضش گر فرو رفتی ز باران ‌ ‌ ‌ گریبان سپر کردی ثعلبان

صفت قبای ستر عورت جهار
بیافت نساج قدرت کردگار

برای ستر عورت کردی پلیسر ‌ ‌ ‌ ز سبزه مخمل دو خوابه در بر

ز صنعتهای صانع صنعتی بود / ز ابر رحمتش یک خلعتی بود

نه طرز بافتش کس میتوان بافت / نه طرح ساختش کس میتوان ساخت

نه در قطع و بریدن اندیشه را راه / ببالا بر خرد را دست کوتاه

نه بخیه دوخته نی عطف دامان / نه نقشش سوزنی را راه خلجان

نه تیغ را بر در درگاه بارش / نه رشته در بر جیب و کنارش

نه چاک آستینش را گشاده / نه زه را بر گریبانش نهاده

نه تکمه بود بر بالای سینه / نه طوق گردنش زابریشمینه

نه بندی بود پیدا بر ازارش / نه پیوندی در آن بگسسته تارش

سر و بن را نشانش نی هویدا / نه تار و پود در وی هم بود پیدا

ز تار رشته باران بران بود / که نساج سحابش را نشان بود

چه تنگ و چیست بر بالای بالا / قبای بافته نساج اعلی

بهای اسم عاشش بی بها داشت / نه بیعانه مهر بر کف سها داشت

عجب حله بهشتی را برازست / که حوران بهشتی وام میخواست

شکسته شدن سد سکندر و خروج یاجوج و ماجوج و پیدا شدن آثار قیامت آنجا

بیکجانب که دیوار حریمش / عظیم الشان به رسم قدیمش

بنای بود محکم تر اساسا / بسان سد اسکندر قیاسا

بود در میان یاجوج و ماجوج / دبیرستان تحصیلش مزوج
چو پایه کسند جبرئیل امینش / عمیقش رفته بر گاو زمینش
ز نقد و زر پر فرش لاوبالی / شده کیسه زمین از نقد خالی
چه کان سنگ مرمر زیر پایش / دفینا کرده در پایین پایش
ز سنگ سرخ و سنگ سوی دیگر / ظفر عیسی در انجا کردی در بار
ز خشت عاج و از سنگ شب نیز / مرکب بود دیواری عجب نیز
شکست آن رشته سبحش چو زنار / فلک پر اشک ز انجم کرد رخسار
زده در خم نیلی جامه خویش / گرفته شیوه شیون ز پیش
هنوزش طیلسان در بر کبود است / نشان شیونش چرخ کبود است
زمین بر آسمان ز آه و ناله / شده دودش بگیرد ماه هاله
چو دودش بر فلک گردید همبار / سحابی بود نیسان گهربار
ز آهش برقها شمشیر تابان / بغرش آمده رعدش شتابان
زمین از چشم پر نم آب گشته / بغرقش آسمان تالاب گشته
هنوزش اشک انجم تر جبین است / دل مرغ هوا خواهان کباب است
چه آن یاجوج و ماجوجان که بودند / پس پرده معیشت مینمودند
خروج شان چه اینک بر ملا شد / خصوصا اندران خانه خدا شد
بشیر احمد که سر مشتاق ایشانست / چه نه سید [illegible]

زخانه ساخته صد تیر ناوک — زابروی کمان ای آنکه چابک
زنیشش ناوکان چابادگانه — شده مجروح دل ها را دگانه
غرض زاوک و چابک چه انجام — قیامت گاه گشته باب اسلام

صفت فضای صحن و گشتکاری نغز دن خضر و رونق افزا شدن آدم و حوا به تماشا و آبادی جهان نو در انجا

فضای صحن بستان صفایش — سمن بر جیب و دامان هوایش
گلستان رشک خود انداخت انجا — بهار موسم گل ساخت انجا
وزیدی هر سحر باد سبکپر — ز شاخ نسترن صد دسته بر سر
گشاده نافهٔ مشکین غزالان — ز صحرای ختن پارینه سالان
اگر دل مرده انجا پا فشردی — نسیمش را دم عیسی شمردی
چو بلقیسی نفیس دلربا بود — سراپا همسر شهر سبا بود
ارم را بود یک آرام گاهی — نسیم خلد را شام و پگاهی
ز سبزه در بساطش گشتکاری — که خضر انجا نمودی گشتکاری
ز زمزم بود کاریزی بکارش — ز چشمهٔ آب حیوان جویبارش
مقطعه تخته فرش واری — مربعه سطح عرش واری
خیابان در خیابان وقف عیاشش — فلک را بود مطلق اهتمامش

چو الیاس آمدی اندر خیابان
گذشتی از دلش یاد بیابان

چو خوشه سر زدی از کشت زارش
بسبزی سر بسر پیروزه دارش

بفرض فصل ربیع گشتی پدیدار
شدی بر خوشه‌ها دانه نمودار

نبود این خوشه آن گندم سخت
که آدم بست از فردوسگاه رخت

بلی این بود خوشه دانه پرور
گرفتی گر کسی در دامن بر

شدی صحرای جنت جیب و دامن
بدامن در زمرد وار یک خرمن

اگر خوردی کسی یکدانه از وی
شدی خلد برینش اندرین پی

که سازد بهر وی یک کوشکی دُر
بفردوس برین از لعلها پُر

شب مهتاب چون از ارجمندی
هوس گشتی با آدم دسته بندی

برای سیرگاهی نو نمودن
چه سیر کشت زار جو نمودن

کشیدن خوشه‌ها اندر کنارش
چشیدن آب جوی خوشگوارش

تفرجگاه جشن خسروانه
تماشاگاه نوروز شهانه

بفرزندان صلای عام دادی
بخواهم بیا هم شام دادی

پی این خوشه ترکیبی دگر بود
هوس سیر سراندیبی دگر بود

ز بهر سجده بود پیدا کوه عرفات
مهیا ساز و سامان ملاقات

عجب جائی در زمین خضر وارش
که خوشه بود و تخم دانه کارش

دگر یک آفرینشگاه گردد
زن و فرزند چون همراه گردد

بیان نوزادگان

ز نوزادان چگویم در گزارش / سراپا بود آدم زیر بارش
در آغوشش یکی خوش خفته می بود / یکی بر دوشش رختی بسته می بود
یکی سر پشت مهد ناز میداشت / قماط از دست شمله ساز میداشت
یکی اندر گریبانش زده دست / یکی شوریده تار ریشش میخست
یکی دامن گرفته میکشیدی / یکی سایه صفت از پس رسیدی

بیان شیرخوارگان

دگر از شیرخواره چکنم یاد / که خوابود سینه بند بکشاد
ز پستان شیر دادی مادرانه / سر پستان مکیدی چارگانه
یکی بر دیگری کردی حواله / شدی اندر مکیدن هم پیاله

بیان بچگان بی شیر

دگر طفلان که بر مهد زمین بود / حوالگه جبرئیل امین بود
ز شیر مادرانه دور مانده / ز آغوش پدر مهجور مانده
شدی پروردگار شان کفیلش / رسیدی شیر جوی سلسبیلش

بیان صاحب رفتار و گفتار

دگر طفلان که خوش رفتاری داشت / ز نوشین لب شکر گفتاری داشت
یکی عبری دگر ترکی زبانش / یکی در پهلوی یک پهلوانش

قضای بود صنعتگاه استاد | جهانی نو بصنعت گشت آباد
چو اهل هند زین آگاه گشتی | بلی این مصرعه هندی نوشتی
که کلک و کمی کشور کشائے | نهی دنیا عجائب تر لسبائی

مجلس جشن حضرت آدم علیه السلام

خوشا جشنیکه بزم روز نوروز | پی سلطان دار الملک چل روز
شده آراسته داب ملوکان | ملوکان بود ارباب سلوکان
بآن جشنیکه حضرش همیمون بود | ز جشن جشن نوشابه برون بود
برون بود از هزاران جشن شاهی | فروغ بزمش از مه تا بماهی
سر دفتر اهل هدایت | قدمگاهش سر دوش ولایت
امام قطب الاقطاب یگانه | زمام نظم و نسق این زمانه
بدست پیشدستان امیرش | نموده بود خود هم دستگیرش
مسیحا بود بهر اهتمامی | کلیم افتد بکار انصرامی
سکندر بانی نوروزگاهش | ارسطو انجمن افروزگاهش
سلیمان در کفالت بسته پیمان | شده جن و پری سر بسته فرمان
مهندس ساخته این مرکز خاک | سراپرده زده بر هفت افلاک
زده خیمه بلندش بارگاهی | بچرخ اطلسین شد کارگاهی
برای فرش شایسته زده رای | نیامد ورق پاشش خز و دیبای

شده عرش بنیش فرش اعلی | شده فرش ز بینش عرش بالا
سپهسالار دین معروف کرخی | گرفته از فلک فانوس چرخی
ردیفش بود شایان بایزیدش | چراغ مهر و مه کرده خریدش
قنادلهای سبعه اطباق افلاک | ز اخترها فروزان شد کف خاک
فریدالدین شیخ شاب عطار | معطر ساخته بزمش بصد بار
چو جبریل امین فرخنده رائی | طهور آورد از جنت سرائی
ز جام آورد جامی جام دلکش | نظامی بود ساقی آب می وش
زده به خاک ورزوش جام جم را | سرشکین کرد خسرو چشم غم را
شهی مختار دین مختار پاکش | لبالب ساخته خوان پاک کاسش
چو یونس راز ماهی شد رهائی | نمک سوده روان آورد ماهی
زهی ذوالنون مصری خانسامان | فراهم ساخته اسباب مهمان
خلیل الله که خوانها در میان داشت | ز هرگونه فواکه اندران داشت
کباب مرغ بریان اندرانش | ز سوز دل جگر گریان برانش
شده منقار مرغ رخت سوزان | ترنم ساز بر اخگر فروزان
بهشتی میوه های تر و شاداب | شکسته آب شبنم گوهر ناب
رطب تر خوشه خوشه یک بهاری | ز انجیرش شگفته لاله زاری
ز سیرابی سبدها آبدان بود | بشادابی کف انگشدان بود

زبرفی خشتهای برف بسته | بیا بوده زبان حرف بسته

زخشتش بود یکسر فرو چید | چو پیچ آسمان بر خویشتن پیچید

بهم پشتی بیکدیگر سپر باف | سپر اندر سپر پس بود شفاف

زشکر دید شیرین تر رطب را | زلیبی بر کفش پیچیده لب را

سرا پا حلقه اش هاله نمون شد | دران جلاب شکر لاله گون شد

شده با نقل بادامش خطابی | تباشه بسته برگرد وی حبابی

حبابی بسته اش شد آبله زار | شکر نقاشش زیر دندان شد فرودار

بسطر زن دلبرانه هر خورشش بود | لب و دندان بکام پرورش بود

هنوز رشتش فرایقه اندر رها است | زبان حسنا مه بس شیرین بیان است

خوشا بابا که خود فرمان دهی داشت | بفوق فرق فرزندان شهی داشت

همه دلبند پیش پس نشسته | گلستان بود دیگر شگفته

شگفته هر یکی چون غنچه گل | بپچپه شان زبان او در چو بلبل

نوای عندلیبان در تقاضا بود | دران نوروز ارباب وفا بود

چو ابر سامش فیض بارش | گرفته شیرخواره در کنارش

زحوران دلربا و دلبری بود | پرستارش گرمی راشه پری بود

همه فردوسیان چه ریز نگاهش | مرصع تاج زرکش کج کلاهش

گهر بند پیش نثار رشته در | گریبان گلو ز لعلها پر

ز مروارید بسته عقد گوهر / حمایل کرده بر دوش سمن بر

دو صد غلمان و رضوانش طرفدار / ملایک صف کشیده پیش دربار

چو شد پرداخته بزم سماطش / طرب افزا شد ارباب نشاطش

درآمد جلوه گر برجیس و ناهید / شده از پیشگاهش سخت تاکید

صفا سیر رباب و چنگ بشکن / سرود و عود و هم سارنگ بشکن

تبار ارغنون و هم ستارش / نبوده اندرین درگاه بارش

نوای نای نی و ساز نباشد / فقط نفس غنا پرواز باشد

غزلهای ز ارباب معانی / خصوصاً حافظ شیراز خوانی

روان برجیس و هم ناهید برخاست / بهم دستک زنان شد در چپ و راست

به بحر در فشان دستان برآورد / سر مستی ز سرمستان برآورد

دف افلاک از دستک زنی ها / شده نیلی ز سیلی خوردنی ها

جلاجل های مهر و مه شکسته / بکف مالیدن آمد رفته رفته

در ایوان دوازده باب نغمات / نوای اصفهانی شد چه آفات

رهاوی در مقام راست بازی / ربوده گوی از ترک حجازی

ازان نسبت که بودش صد و شصت / ضرورا در دیارش دست و پا بست

حریم شعبه بست و چهارش / بود ساعات هر لیل و نهارش

باهنگ عراق و بربط نه / ز عشاق آن بزرگ و کوچکانه

سرای عشرت انگیز فضا شد ‎ ز رنگوله نوای غمزدا شد

بهر ابیات صد دسته نگارش ‎ بیات ترک و روح افزا بهارش

نهاوند و صفا بخش نکاتش ‎ شنیده نوروز آوازه وصالش

ز سوز نغمهٔ داود الحان ‎ دل ارباب محفل گشت شادان

بمرغان هوا پرواز افتاد ‎ روان آب از روانی باز افتاد

بوجد آورد حوران را نشاطش ‎ بپا کوبی شده اهل بساطش

شده سبوحیان خود شیخ حالی ‎ همه فردوسیان مجنون جلالی

ز موسیقی بلی آدم خبر داشت ‎ ولی از وجد پیش کم اثر داشت

ز خواجه وجد کامل شد پریشان ‎ چگویم سرگذشت حال ایشان

همه از خویشتن بیگانه گشته ‎ ترنم ساز خود دستانه گشته

نمانده کس بسر وز روزگارش ‎ بدست خود زمام اختیارش

بیان بر داشت نغمه کاندرو داشت ‎ پس از ساعات چند آمد فرود است

ز وندش سوس بر طاس حیلش ‎ نغز بیت بست آهنگ سبیلش

عماری راست زربفت و مشجر ‎ به پشت پیل محمودی بصد فر

دران آدم و حوا نشسته ‎ دگر همه چو شیشیان رخت بسته

به همراهان دیگر شاد و کاسش ‎ ز خاص الخاص فرزندان عاشر

بمنزلگاه مقصد گشت دلشاد ‎ تهی شد بزمگاهی سوسن آباد

زیارت قدمگاه حضرت آدم علیه السلام

چو آدم سیر گشته توشه بر داشت ‌‌ ‌‌ ز کشت خضر یکسر خوشه بر داشت

ز بزم جشن شاهانه روان شد ‌‌ ‌‌ سوی دولت سرای جاودان شد

قدمگاهش که بر سبزه نشان بود ‌‌ ‌‌ سحرگاه آب شبنم در فشان بود

چو شبنم را رخ خور تاب دادی ‌‌ ‌‌ سحاب از ابر نیسان آب دادی

هوای چاشتگاهش اوجگاه بود ‌‌ ‌‌ ز سیرابی که سبزه سوزگاه بود

بسمت الراس گر خور کردی آهنگ ‌‌ ‌‌ سر فواره با او گشتی هم چنگ

ز سرما چون عجوز پیر زاله ‌‌ ‌‌ شدی خور از جمود آب ژاله

چه خوش سیراب هم شاد آنگاه بود ‌‌ ‌‌ زیارتگاه و هم آداب گاه بود

چه خوا چید دامن از فضایش ‌‌ ‌‌ تهی شد سبزگاه و ماسوایش

کنون دیوی بریش واژگونه ‌‌ ‌‌ ز این الحان یکسیت نمونه

بشیر ابطح پاشر کرد ‌‌ ‌‌ پی میراث ترکه بوالبشر کرد

کرا میراث این صحن و فضایش ‌‌ ‌‌ گرامی وارث خانه خدایش

نشد این مسجد جامع که بی باک ‌‌ ‌‌ بدست کافران شد در ته خاک

نه این مسجد لسان مسجد هول ‌‌ ‌‌ که ساز دست اندازی آن [illegible]

ملی این مسجد ظل الهی است ‌‌ ‌‌ خطیبش مقتدر رضی [illegible]

ز تلمیذان رب ذو الجلال است — ز الهامات این سحر حلال است

لسان الغیب شعارش همه دان — زبان آور ز تائیدات یزدان

زند گر سکه نقش نگین را — ببرد آز مانی ارژنگ چین را

دگر بنویسدش حرف الف را — رباید از جبین مه کلف را

شب تاریک گردد قلم زن — هلال آسا هلال آید علم زن

چو جلوه برفروزد روزگارش — خور و خور رشک بر رسم نگارش

بترس از کارهای حکمرانی — ربا کن صحن مسجد را که دانی

بباید کرد آنجا خاک بوسی — نشاید اندران بزم عروسی

همان دیوار شکسته بنا کن — دبیرستان تحصیلی جدا کن

مبادا در سیاستگاه عامش — نویسنده نویسد آه نامش

ذکر دوازده ماهی بهار قضا و سیاستکاری احتساب و قضا

ز جود اقتضای جلوه گاهش — ببر غم صبح و شام و سال و ماهش

بهار افگندی آنجا رخت مسکن — سوادش را بدی سودای گلشن

گل اندر بر قبای دلبری داشت — عنادل لحن رنگینش سری داشت

چو آداب شریعت بود در پیش — بحکم احتسابی کار اندیش

سمن گردید هم سوگند با گل — که دارد لاله بر کف ساغر مل

بحکم شرع تعزیرش سازند ۔ سر و ساغر شکسته بر کشانند

پی سنبل کاکل پیچان برندش ۔ که شاید کرده تا پیری کمندش

نشاید هیچ هندوی رسن باز ۔ درین فردوس فردوسی سخن ساز

بنرگس سرسری این گفت باید ۔ که چشم مست در هم بسته باید

دگر نه بر کشندش سر بنیل ۔ ز نوک خار گل شایسته ترسیل

ز سرو ناز آزادی برآرند ۔ بپابند شریعت واگذارند

بقمری کرده باید نیز آگاه ۔ که نارد بانگ کوکو در سحرگاه

نسیم سحر را بایسته باید ۔ که در صحن فضا آهسته آید

نخیزد باد گردی بادپایش ۔ نگردد گرد بادی در هوایش

مسئله ازاله حیثیت عرفی

درین بودند کامد بید لرزان ۔ که بارید ست بی هنگام باران

نمانده شاخ و بن را سازو برگی ۔ ز دست سنگباران تگرگی

ازاله حیثیت عرفی که گردید ۔ نشاید هیچ بد رسمی پسندید

شدی حکمی ز باب احتسابی ۔ که آرند ابر را اندر شتابی

بحکم عدل می بایست کاری ۔ طحاوی گفت در تفسیر آری

که بودش بید پیش اولی الابصار ۔ بهای صد درم را خود سزاوار

کنون کز عیب این کاهیده کالا ۔ گرفته نرخ هفتادش دو بالا

دهانیده شود نقصان بنیادش — که شد معلوم نسخ مرد عیشش

صفت خاک صحن باغ ارم و هیبت عزرائیل علیه السلام از آنجا

ز زر خاکش ز مروارید ریگش — ز گوهر ساخته ترکیب ریگش

بهم سوده دران یاقوت رمان — صلایه کرده شاخ چند مرجان

فگنده ریزه لعل سپیدش — خمیرش ساخته از مشک بیدش

نبودش خاک بلکه نقش رنگین — نهاده بود عالم خانه چین

زهر نقش غرایب کاندران داشت — که مانی نقش از رنگی دران داشت

ازان جمله یکی این نقش بود است — که فردوس برین را دلربود است

گلستان بود یکی دلکش سرای — سر البستانی بر خاکش بنای

بنای نامی باغ ارم بود — حصارش رشک گلزار ارم بود

حدودش بسته پرکار زمانه — عبیرش ریخته از هر کرانه

غبارش گر بدیده در رسیدی — بسان سرمه در دیده کشیدی

درونش بود یک تختی مرصع — بسان تخت طاوسی مرصع

بساق پایها بلور تابش — بپائی پایه قرص آفتابش

ز قرص مه برانش نقش بسته — ز انجم قمقمه قمقمه در شکسته

بنه سقفش بودی سایه سا بود — تجلی گاه عرشش کبریا بود

ثوابت را بران پایه ثباتش / برای سقفگاه وقف براتش

سراپرده بگرد تخت طاوس / فرو هشته بسان شمع فانوس

دران پرده زبس بی پردگیها / خدا و مصطفی دو چار یکجا

ز بام عرش خیلی عرشیانه / دو صد بسته درانش آشیانه

ملایک چار اندر پیشگاهش / بخدمت در بقدر قدر و جاهش

چه جبرئیل امین در طرف بالین / بساط افگنده بر طرز نوائین

چه میکائیل زخدمت نمی رست / صراحی و پیاله بر کف دست

سرافیلش کفیلی کاردان بود / ولی در کنج خلوتگاه نهان بود

چه عزرائیل را جائی نبودش / اگر بودش ولی راهی نبودش

که از آثار آن پیل تهمتن / قلم لرزد ز بنیادش در نوشتن

زبان شق گشت و رنگش نیز فق شد / عجب نی انچه شد حق گشت و حق شد

سیاهی در دواتم خشک گردید / بنا یابی لسان مشک گردید

شده قرطاس بی اساس اینجا / سرش بسجده از وسواس اینجا

سرانگشت سر و پشت کرده / بروی کلک یکیک پشت کرده

محرر هم ز حیرت گشت مضطر / شکسته خامه و بربسته دفتر

بعذرش دست بسته گشت معذور / سلامش کرد و رخصت گفت از دور

چو دور این خوشامد را سر آمد / بکل گشت چمنگاهش در آمد

نسیمش در سواد طره گل ورقها خواند از منقار بلبل

گل سوری ز هر سو بسته دیوار بنفشه در مراقب خفته هشیار

شده سوسن بجوش افسانه خوانی نشسته نرگسش بر پاسبانی

سمن در جیب گل گهواره جنبان قماطش تار زلف سنبلستان

ز کوک قمریان بیدار گشتی بااشک تر چه لاله زار گشتی

سواد اهل عرفان بود گلزار بروی تخت در شنگاه دیدار

خطیبش در خیابان حرم بود مسیحا باغبان ذی کرم بود

کنون از گردش دور ستمگر وزیده ناگهانی باد صرصر

چمنگاهش شده زاغ زغنگاه کلاغان کهن را یک وطنگاه

به عزرائیل ازین زاغان خبر نیست کلاغان را چرا ازوی اثر نیست

اگر بودی بیک گوشه چه خوش بود شدی زاغ و زغن توشه چه خوش بود

کنون باید باد آواز دادن در باغ حرم را باز دادن

ولی بی نامه و خامه پیامش بباید کرد از دورش سلامش

اگر آید دگر سی غم نباشد ازین هردو یکی گر کم نباشد

بباید کرد تدبیری دگرگون سیاه و سرخ گیری چند میمون

کلاه طره دارش کج ادا کن زنخدان بند بر غبغب رها کن

بپیر کیسه بند هم نسبتی شان بکوته قامتی و هم پستی شان

از ارزش بی میانی ساز باشد
که از مسند نشینی باز باشد

بپا کفشش بشکل خرس و راسو
دوال پاشنه بندش ز هر سو

گلوبندش ز سگبانان طلب ساز
رسن بسته بگردن کرج سن باز

چو بیند همسر شکل و شمائل
رسن بازان هیتم زلفی مقابل

ز ترس هیئت و تهذیبی خویش
کلاغان راه خود گیرند در پیش

ز حیق حیق سازی بوزینگانش
پر زاغ و زغن از آشیانش

بدین تدبیر گر کاری گشاید
ازین چه بهترین تدبیر شاید

صفت حوضیکه برای طهارت بر هوا بنا شد

نبودش در صحن حوضی بهر چارش
که باشد آب بسته ناگوارش

چه گیرد آب بسته یکدرنگی
برآید از مذاق و بو و رنگی ها

نشاید آب نیسان در طهارت
چنین فرموده آن صاحب بصارت

فلک آوردی کاریزی ز کوثر
ملک آوردی تسنیم بیک پر

شدی ترکیب هر دو ناگزیرش
ز ده در ده گذشتی آبگیرش

از آن آتش جهان سیراب گشتی
ولی اندیشهٔ سیلاب گشتی

که چون طوفان نوح آید بسیلاب
مبادا خاک گردد عالم آب

بنا بایست کردن حوضی یکسر
که باشد بر هوا مانند کوثر

منادی زن چو زد بانگ منادی
که باشد هر که افلاطون نهادی

بافلاطونیش سوگند او باد | که آید بامدادان مرد استاد
عطا گردد باو زین درگهی بار | درمها خرمن و دینار خروار
باجرت طبلهٔ لولوی لالا | شود درج گهرهایش حواله
چو زین نامع ندای تازه امید | صدا در گنبد گردون بپیچید
نشد پیدا نماز شام آمد | سحر شد آفتاب بام آمد
شده مخبر که در صحرا کجا تار | فلاطون زمان گشته گرفتار
طلسمات جهان سازد بصد رنگ | به نیرنگی نماید نقش ارژنگ
هر کس چون گشت مامورش منظور | گرفته دوربین و عینک دور
بچاه اندر هوا را کرد امساک | که چاه خشک خود گردید نمناک
فروزان کرد کافوری بساطش | که از کبریت بوده انبساطش
چو در هم ریخته بالای آن زیت | شده شوره به شر انگیز کبریت
بخاری گشت پیدا از درونش | نمودار سحابی یک ستونش
ببالای ستون سر داد سیلاب | بطغیانی در آمد ساگر آب
سحابی برکه شد ماسکه آن | تشنج کرد سر از دافعه آن
بپای آن ستون بسته دهانه | بطاس آبدان گشته روانه
طهارت را شدی کافی بهر بار | چه حوضش بر هوا آتش بدربار

صفت طهارت مصلیان

مصلی گر نشستی بهر تطهیر — بطاس آب دانش پیش تکبیر

مهیا گشتی فوراً دور کابه — فلک سیلابچه خور آفتابه

بپای کرسی نعلین پایش — ز مهر و مه نهادی خشتهایش

ملایک بختی آتش بپایی — بدست هر مصلی از لب نی

چو قطره قطره از آب وضویش — چکیدی گر ز تار مشکموییش

شدی پیدا ز هر قطره فرشته — پی تسبیح و تهلیلش نشسته

دعاها خواستی در حضرت پاک — پی آمرزش او چشم نمناک

پی دستانه اش اطلس کشانه — ملایک منتظر بر آستانه

ز سنجاب و ز قاقم پا تابش — شدی فردوسیان اندر رکابش

گرفتی عطف دامان قبا را — درودی خواندی اهل عبا را

قصا را گردی دامانش برفتار — خرامان کبک سنجیده بدستار

اگر برخاستی از پشت پایش — گرفتی فی المثل دست هوایش

فلک آوردی از عود مردانی — ز نسیم سار ا ذیل کهکشانی

بچشم حور و غلمان در کشیدی — بدنباله ز ابرو بر کشیدی

چو نقش پا نمودی گر در انجا — ملایک بر نهادی سجده در انجا

اگر نقشی ز ناخن بر نشستی — هلال از رشک چشم تر نشستی

بعکس سجده بالای نیازش — ز جبین بر چرخ اطلس تیره دی نازش

صفت سقائی فلک و بنا شدن بادری باراً امام بحسب است مروارید شبی

بسقای فلک چون دستگاه داشت / بهر ده آب پاشی جلوه گاه داشت
ز ابر ترکشیدی شامیانه / کشادی در درونش صد دهانه
بباران ریز ایوان بلندش / سراسر ریختی زان آب تندش
روان گشتی ازانش چادر آب / نمودی سطح آن هم چشم تالاب
چو جلوه برگرفتی آبشارش / شدی هنگام باران برقرارش
چه یک سو برق براق درخشان / چه یک سو طمطراق رعد غران
چه یکسو شیخ رشحش در پیاله / چه یک سو لولو ژاله ژاله ها
همیشش بود پیشه آب پاشی / همیشه بود شاخ سبزه ناشی
بهر سو بر دمیدی مرغزاری / بهر سو کشت زارش فصل واری
ز بیداوار بیدا مرکرانه ها / ز شالیزار خوشه خوشه دانه
سحرگاهش چو شبنم در شکستی / ازان لولوی لاله بر شگفتی
بدر چیدن هوس کردی اگر خور / ز مروارید گشتی دامنش پر ها
بشب تر کردی چو مه را این حواله / ازان رو بر نمودی طرفه هاله
چو گشتی مشتری در همقرانش / نمودی صورت پروین بر آنش
شبانه چور بهر گوشواره / نهانی بردی از چشم ستاره

بنا بر خواست ارکان بپا ساخت ‌ ‌ ‌ چه بند و بست شایان حراست
دهد بازش بلی لولوی لاله ‌ ‌ ‌ همان حوریکه بر دوش از کلاله
تن تنها فلک در چاره دانی ‌ ‌ ‌ خرد را کرد با خود هم عنانی
خرد چون گشت هم عهدش بگوید ‌ ‌ ‌ شده در کار چاره ساز پیش بند
تفکر کرد چون چاره گری را ‌ ‌ ‌ اساس انداخته باره دری را
بهر سو ساخته منظرگهه عام ‌ ‌ ‌ که تا گردد حراست را سر انجام
دوازده چشمها در لحصارش ‌ ‌ ‌ چو چشم آئینه پاک از غبارش
بنا بنهاد با دستور لایق ‌ ‌ ‌ بتعداد اسامیهای فایق
چه تعداد اسامیهای عامش ‌ ‌ ‌ بوالا گوهری بار اما مش
محمد مصطفیٰ ؐ را قرة العین ‌ ‌ ‌ فروغ دیدهٔ عینین حسنین
درود حق تعالی بارها باد ‌ ‌ ‌ بر ان بار امام دیار ها باد
ستونها راست کرده درمیانش ‌ ‌ ‌ پی کرسی نهاده کهکشانش
سرش از پایگاه عرش بگذشت ‌ ‌ ‌ زمین در زیر پایه فرش بگذشت
بر آموده سراپا گوهر ناب ‌ ‌ ‌ ز چرخ اطلسی آورده کمخواب
مرصع ساخته بالا و بر را ‌ ‌ ‌ نموده تعبیه سلک گهر را
پی سقفش چو فکری کرد هنگ ‌ ‌ ‌ سزاوارش در آمد هفت اورنگ
ز هفت اورنگ بسته تختهایش ‌ ‌ ‌ ز هفت افلاک گشته رختهایش

بسیمین میخها پیوند کرده — ثوابت را دران در بند کرده

میانش حلقه‌ها از هاله ماه — بهر چشمه جدا پرکاله ماه

هلال آورد اندر حلقه‌ها سر — که با بدرش بود بایسته‌تر

قنادیلهای بلورین فروزان — بپر پروانه گرداگرد سوزان

دگر آیینه بندی کرد بر کاخ — نگر چشم فرنگی بست گستاخ

که تا حایل بدیده ور نگردد — گشاد و بست بابت ور نگردد

کمندی چند در ایوان نهان ساخت — نهانی ریسمان هم دران ساخت

که ناید چو گستاخانه در پیش — اگر آید ببیند آمده خویش

چه بیند خویشتن را با رسن کار — چو هندوی رسن بازان نگونسار

چه بیند در کمندش پا و سر را — گشاده در کمرگاهش کمر را

بهر چشمه ز روی نقش تقویم — جداگانه نهاده تختی از سیم

بهر تختی کشیدش جدول زر — بران گسترده نیکو بستر بر

ز قاقم تکیه بالین گهش نرم — ز ابریشم نهالین خیرگهش گرم

نشیننده نشستی بر چه راست — تو گوئی صاحب تخت و ریاست

ریاست چه یکی جنت سرا بود — که حوران بهشتی در هوا بود

یکی اندر کمندش پای در بند — یکی بر کنگره لبها شکر خند

دگر دوشیزگان اندر چمنگاه — یکی بانوی در دام رسنگاه

حراست چه همان دُرهای شبنم
ز شاخ سبزه رسته آب نم نم

چه تختی تختگاهی آسمانی
سلیمانی برای پاسبانی

بهر تختی که یک تخت روان بود
سلیمانی سریر آسمان بود

خطیبش پیر تر هفتاد ساله
برسم حارس لولوئی لاله

ز سجاده بر انش نقش بستی
بادای دوگانه بر نشستی

اگرچه بر سر بر خانه می بود
نظرگاهش بر آن فرزانه می بود

ز گوشه چشم بر حوران نظر داشت
بدست اندازی ایشان خطر داشت

خطرهای دگر در پیش پا بود
بادای دوگانه صد خطا بود

مسلسل بود این دور دوگانه
دوازده گانهٔ طرز یگانه

دوازده گانه با حور و پری بود
خطیب منبر باراوری بود

صفت درخت سیب

سیان صحنش آزاده درختی
به برگ و بار طوبی همسرشتی

بفیض نامیه در بیریارش
رسیده ریشه های شاخسارش

چو زهاد ریاضت گوش برپا
زبان آور بذکرا تره یکجا

ز بس دندانه دار برگ در بر
بذکر ذکریا صدایه و بسر

نه ذاکر بذکر اته ذکریا بود
علوم سرمدی کبریا بود

پر و بالی بهر گوشک گشاده
بسیر پاکی جهان را مژده داده

چه تریاکیکه برگ و بار گیرد ‏ ‏ بر آوردی و مار مار از سر
چو چتر آسمان برکرده کاخش ‏ ‏ بلا یکبستی کاشانه شاخش
چو گنجشکان گرفته آشیانه ‏ ‏ بحق حق گشته فارغ ز آب و دانه
ز چشمهٔ حیوان آب خورده ‏ ‏ زلال از کوثر و تسنیم برده
ز سرسبزی برگش سبزه بر خاک ‏ ‏ ز ثمره خارهایش خوشه بر تاک
بهٔ پخته کاریش عناب تر ها ‏ ‏ تر و خشکش بتریاک زهرها
خدارا کارپرداز کفیلش ‏ ‏ بدرمان جهان کرده سبیلش

صفت ده چشمه و بشارت بهشت دادن بساجدان باحسان که بهر زرنگ بتعمیر معاش خدمت کنند

زهی مسجد که شد بانی سراسر ‏ ‏ بنام نام آن عشره مبشر
چه آن عشره مبشر افسر دین ‏ ‏ بشارت یافته فردوس علیین
چو چشم حور عین ده چشمه پیداشت ‏ ‏ چو مردم در میان حدقه جا داشت
بشارت دادی مر ساجدان را ‏ ‏ ز فردوس برین مر عابدان را
دران وقتیکه در دور قیامت ‏ ‏ فتد بر عاصیان نوعی غرامت
سوال چند در اوقاف عرصات ‏ ‏ بود مشکل ادای جوابات
درآیم پیش و سازم با نیازی ‏ ‏ که از آن منت این مسجد سازی

بعفوش گر دو آسانی جوابات ‌ رهائی یابد از جمله مقامات

دگر کاین مقبره خیر الورائی ‌ شود بر نجات از دار فنائی

بهمراهیش دیگر مقبره خاص ‌ ز اولاد کرام و ز اهل اخلاص

بجای جنت اعلی مقامش ‌ بقدر پایه ذی احترامش

برم همراه خود هر ساجدی را ‌ دگر اشخاص مرد عابدی را

خصوصاً آنکه آنرا گو بجز مست ‌ نماید سیم و زر را صرف خدمت

باستیلام سازیش مشرف ‌ طواف مقبره مردان اشرف

درودی بر فرستم هر دوان را ‌ خصوصاً حضرت جان جهان را

زگیرندان دامان غلامم ‌ شود داخل درین دو رطوفم

رجوع بسر اپا

بهر چشمه پی قندیل گاهش ‌ هلال آوردی حلقه پیشگاهش

اگر رفتی ضرورت نردبانی ‌ کفایت کردی آنجا کهکشانی

بفرشش عرش چون آماده گردید ‌ بساطش چرخ اطلس در نوردید

بجای اطلس و اکسون و دیبا ‌ نمود از چشم انجم فرشش زیبا

برای روشنائی کم و بیشش ‌ بفانوس فلک انجم فرایش

فروزان مشعل مهتاب روشن ‌ همه شب تا سحرگاه پرتو افگن

در و دیوارش از لعل بدخشان ‌ در افشان تر ز خورشید درخشان

بهر سجش ملایک زینه پاک / بپیش آسمان پیشتر خاشاک

همه فردوسیان استاده پیشش / تبرک جستی از تار ریشش

چو گشتی تار ریشش وسته بندی / شدی ریشش فلک را ریشخندی

صفت پیشدالان

درون واز برونش پیشدالان / بعرض و طول همسن و سالان

تو گوی یکدگر از بطن مادر / زچاک یک مشیمه بر زده سر

بساط عرض او سنگت خامش / زسنگ مرمرش هر کاخ و بامش

مسطح تختیش یکلخت هموار / مربعه مستطیلش بود تکرار

پی جدول خطوط جانمازش / زپرکار دو پیکر بود سازش

ازان پرکار استادان پرکار / کشیدی هر کمان قوس قزح وار

خطوط جدولش خط شعاعی / بدیده دیدنی لی در سماعی

ولی دیده بدیدن کی تواند / بانوار تجلی در ربا ند

بران خط شعاع رنگ غازه / پی نشف رطوبتهای تازه

پراگندی ز نافه مشک سارا / ازان خط ها گرفتی ابر و را

صفا از بسکه چون صفها کشیدی / مصلی گر بجای سجده دیدی

نمودی صاف عالم خانهٔ چین / بری سجده گاهش نقش پرچین

در ینصورت که صورت پیش گردد / پسان سجده بصورت خویش گردد

پر جبرئیل گردی پر فشانی / نماندی عکس صورت را نشانی

پی جاروب گر بایسته بودی / پر روح الامین شایسته بودی

صفت دعای پنجگانه و آمین ملایکه

بوقت هر فریضهٔ پنجگانه / دعای بود وردِ هر یگانه

پی آمین و آمین گفتن عام / ملایک بود مامورش باحکام

یکی را درجه قربت قرین بود / یکی را روی سجده بر زمین بود

یکی در دست منشور خدا داشت / یکی فرمانِ فرماندهٔ جدا داشت

یکی از بارگاهِ مصطفائی / مثالی داشت با طغرای شاهی

یکی عنوانِ عرض خویش کرده / پی تقدیم خدمت پیش کرده

برای اینکه چون در ادعیه خاص / بمحراب اجابتگاه اخلاص

که یا رب از طفیل حج کعبه / شهی ظل الله محبوبِ دوله

وقار الامرا با اقبال شاهی / بشیر الدوله با خورشید جاهی

وزیر اعظم و مختار دولت / معین الملک با کردار صولت

ز امرایان دیوان قدیمش / ز خلوتگاهِ خاصان حریمش

چو افسر جنگ و نجم الهند به زاد / عسس زیباتر فرخنده بنیاد

خصوصاً والیان هند مشهور / بسان ناصر پور چشم بد دور

هژبر دین و شیر بیر ایمان / گرامی گوهر کلب علیخان

دگر والی ملک این مکارم ‌‌ به هر یک قیصر و سلطان عالم

سلامت باد با تأیید شوکت ‌‌ کند آیین برابر نام و نوبت

کنونش همچنان رسمیست پیدا ‌‌ همان نقشیست بر سنگش هویدا

همان منشور فرمان تبارک ‌‌ هنوز است حرز جان هر ملایک

شود چون ساخته اسباب تقدیم ‌‌ بود پرداخته ابواب تقریر

اجابت را چه گویم ظاهر است این ‌‌ وثیقه حجتش خود باهر است این

که هر یک با بر فراز مسند ناز ‌‌ چو گل بر گلبن شاهیست طناز

خدایا باد این شاهی مباهی ‌‌ که باشد بر اجابت گاه گواهی

صفت ده کمان زینه و طلوع بدر و هلال بلقیسیه

کمانها هر دو سو بالای زینه ‌‌ مقوس ابروان هم قرینه

جبینش بود یک بدر کمالش ‌‌ گشاده گوشه ابرو هلالش

هلال و بدر هر دو در قران بود ‌‌ بترکیب نغزیش ده کمان بود

بلی بدرش که سیمای کمانست ‌‌ هلالش را تجمل در میانست

در آن آیینه ابروی هلالش ‌‌ نمودی بدر سیمای کمالش

کمال و کاست چون اندر کمان بود ‌‌ حساب ماهانه در میان بود

چه در ماه صیام و عید رمضان ‌‌ مهیا بود این آیینه هر آن

برای غره عید شش هلالی | به تکمیل مهش بدر کمالی

شهادت را نصابی گشت کامل | مهی رمضان حسابی گشت کامل

بشارت عید در روز دو انست | هلال و بدر شاهد در کمانست

اشارت کرد هر سالی بسالی | که بوده بر کف او ماه هلالی

بدین ترکیب کاین ده ساله باشد | چو ده در ده زنی صد ساله باشد

هلال و بدر ده در ده گذشتی | مهی رمضان سال و سه گذشتی

هلال اختر نمودی بدر دارش | بود بدرش هلالی در کنارش

عجب بدر و هلالی بود یکجا | فلک را کرد شکلش پشت دوتا

هلال از حسرت آن تیر خم گشت | ز رشک ابروانش چشم نم گشت

غلط گفتم که بهر ساز تسلیم | هلال آموخته درس خم جیم

دو ابروهای ابروی کمانش | چو نستعلیق نونی در میانش

بلبهایش لبان سین سودا | بدندان اندر دهان دندانه پیدا

بران دندانه دست صنعت عام | نموده مثبتانه نقش حسنام

شدی سفتون مرغان هوایش | زدی منقار دانسته نوایش

زعنوانگاه سینش تا سر ساق | گشاده گوشه های ابروان طاق

بهر طاقش شدی آینه بندی | بهر آینه نقش نقش بندی

بلند و خوبتر ایوان جاهش | مه و خورشید را یکبوسه گاهش

بهر نحو وهمش چون بود کتاب | شدی قوس قزح از شرم در آب

مناظره قلم و کاغذ بصفت کمان محراب
که از سی حروف پنجتن مرکب بود

سیاهش خاص محراب کمانی | الف بینش تیر کهکشانی
قلم چون خواست کردن وصف تحریر | درآمد صفحه کاغذ به تقریر
سر حرفش که در میم دارد | مقام حلقه تسلیم دارد
بود سر دفتر ابجد عالم | سراپا نامه بنیاد آدم
چو خواهی بر درش تسلیم آئی | میان را دامن همیش نمائی
چه این میم است محراب محمد | سر حرف است آداب محمد ﷺ
چو جا را دید خامه چون کنم ساز | جوابش داد نامه باز در باز
که این جای حسن حسن حسین است | جهان را آیتی نور دو عین است
دبیر نامه با چشم بگشائی | قلم آسا بسجده سر بفرسائی
ببین رانیکه رای ما همین است | برای رحمة للعالمین است
الف را سر بسر استادگی دید | قلم حیران که چه او استادگی دید
بگفتا نامه اش کاهی خمیده | سر حرف اسد سر نامه ما
اسد با هر که باشد در حمایت | سر در استادگی او در الغایت
چو یارا دید یکدست در اشتست | قلم غرقاب کاین دریای راز است

پی غرقابیان یک دستگیریست — عصاهای ضعیفان ضعف و پیریست

چه این با موج بحران قبول است — که نور چشم و فرزند رسول است

بدین ترکیب شد محرابگاهش — عظیم الشان و عالی بارگاهش

درین محراب کان جای غریبست — مقام سرو دوتای خطیبست

همه سبحه چیان تسبیح خوانان — همه قدوسیان همزلف آنان

بفردوس برین زنبور ششدر — شدی کروبیان را گوشها کر

ولی سبحه چیان در پنجگانه — پی حفظش شمردی دانه دانه

زبان تسبیح گردانه شدی کم — نبودی در سبو سبوحیان هم

بود دست دعا تیر نشانه — اجابت خانه زاد آستانه

صفت چین جبین کمان محراب

جبینش همچنین ماه تابان — رواق اندر رواقش تنگ پیمان

با ابروی گشاده سالهایش — نبوده چین اندر هیچ جایش

کمان اندر کمان صفه جبینش — گشاده بود هر سو جبین چینش

چو چینش گر شکنها برشکستی — سحر را لب ز خنده باز بستی

فروغ گوشه چین جبینها — لسان صبحگاهی بود پیدا

سحرخیزان بمحبت عهد واثق — برای انفجار صبح صادق

نمیکردند عذرش با تقصیر — شکن را صبح صادق کرده تعبیر

ولے از بہر این تیرہ درخشان | ضرورت شد طلوع خور درخشان
دران گوشہ ثریا عقد می بست | کواکب دانہ دانہ نقد می بست
چو گشتی التیامے آن شکافی | برون آوردی خورشید از لحافی
فلک را کم شدی گر گوشوارہ | ازان عقدش گرفتی استوارہ
قضا را گر ز عقدش در شکستے | مہ نو آمدہ اندر نشستے
چو گشتی حلقہ اش زان عقد برگ | شنودی بدر کامل تر پدیدارہ

صفتہ آثار شریف

درونش طاقی از لوح زبرجد | دران صندوقچی از میراث احمد
مرصع تختہا از نقرہ و زر | فرو کردہ درانش لعل و گوہر
مقفل قفلہ یاقوت رمان | مرتب پردہ اش از شاخ مرجان
کلیدش مصدر بسم اللہ بود | کشاد و بست بر یک جملہ بود
علاقش اطلس و زربفت و دیبا | ز استبرق لفافہ پاک زیبا
مطہر مریم و یا عائشہ بود | مکرم تر ز بی بی رابعہ بود
معطر دامنش از مشک تاتار | ز عود و صندلش پیوستہ بازار
دران صندوق گر بوی عفیفش | ودیعت بود آثار شریفش
چہ آثاری کہ انوار خدا بود | تبرک حضرت خیر الوری بود
درودش بیشتر ستادی خداوند | فرستادی ملایک نیز دہ چند

بدستور یکه شعرای عرب خاص — بدرگاه رسول عز و اخلاص
شدی حاضر بقصر بارگاهی — قصاید خواندی در پیشگاهی
بهر لفظیکه زان بودی خطابش — ادا فرمودی حضرت در جوابش
شدی مولود اینجا با قصاید — بآداب گنبهای عقاید
بهر جاییکه آید نام پاکش — درودی گفته باید سر بخاکش
بادب گشته باید در مقامی — که آید بر زبان صد بار نامی
کند تقبیل ابهامی بهر بار — که این سنت سنتی آن یار فی الغار
بصد آداب و قانون تبارک — شدی صل علی نام مبارک
پی آداب خطبه عظمتش را — وظیفه بود شرط خدمتش را
چو رفته رفته شد تضعیف اسلام — نموده نصف آن حکام ظلام
درین قانون که شرحش هست معروف — وهابی بچه گرداندند موقوف
نکرده غور بر تجویز تکمیل — نشانش بر کنند از بهر تقبیل
ولی حسرت فزون تر در میانه — ستم بتخانه درین ویرانه خانه
بهر بتخانه یک نوبتی دار — زند هر پنجگانه نوبتی دار
بپیش روضه آثار شاهی — نموده نوبتی یکبار گاهی
ازین رو روضه شکسته را — بهای نوبت و تخته را
اگر ارکان جلسه شهریاری — کنند اندر وظیفه دستیاری

بنای روضه و نوبت بدرگاه — توان گردید این هر دو بیکراه

جزای خیر این تعظیم و اکرام — شود از بارگاه خیر الانام

صفت سه پایه منبر

به پهلویش سه پایه منبر خاص — نماز گاه سوره نامش اخلاص

سلم بر معراج فلک بود — شب و روزش گذرگاه ملک بود

صفائح سنگ هر پایه منور — مصفاتر از آن سنگ مرمر

زمین مرمر گذشتی پایگاهش — شدی لعل بدخشان جایگاهش

بجای آنک اندر وی بوده — گهرهای نفیس چند سوده

ز اوراق زر و نقره خمیرش — درخشان بر زمین بدر منیرش

بهر پایه فلک را پایه بوده — ز بال و پر ملایک سایه بوده

اگر پر تافتی ناگاه سدره — بجبریل بستی پر برابر

صفت سقف چوبینه و خوشخطی ابیات مرقومه و آویزه های قنادیل چراغان منوره

ز چوبینه چو پوشش سقف دلکش — سطحیه پوچه او خوش عنان کش

بوصل تختها با یکدگر بند — بسمار ثوابت بسته پیوند

چو سقف آسمان پر زیور آید — نجوم مهر و مه اندر هوا گشت

ملوحش حرفها مکتوب قرآن — شدی با لوح محفوظ هم گریبان

ولی آن لوح بر تختیست محفوظ — هزاران تخته اینجا لوح محفوظ
بهر یک آیه تخته اوراق — بلوح دلنشینی طاق در طاق
ز کلک یار قدرت بر نوشته — چه خط خوش که با آب زر نوشته
ز نقش خط گلزار ارم بود — سفرنس خط ماهی پر درم بود
نه توقیع و رقاع مکسری و اشکست — ز نسخ و ثلث و ریحان تیری داشت
کفایت خان بخطش سر نهادست — اسیر پنجه کش را پیچ پیچ
شادی شاه از آن عمر باده گشته — چو در خط غبار آماده گشته
مبارک شاه ز خط آزاده گردید — قلم زرین شکسته ساده گردید
چه اسمعیل ایجاد رقم بود — بدور دایره پرگار غنم بود
چه خواجه تاج تاج زر براندخت — ز نقش خطش گلی سر بر نیفراخت
علی ابن هلال از بسم میده — هلال آسا بیار غنم خمیده
چو یوسف مشهدی این چاره کرده — بخط ناخنش خط پاره کرده
علاء الدین هروی در هراتش — خط خفی نوشته بر براتش
چه نستعلیق گر میر علی راست — ولی این خط روشن پیچلی راست
همه خطها به پیش او زبون بود — همه خطاط عالم سرنگون بود
سر ایم چلد وشش از زر سارا — شفق پیکرده ریزه لعلها را
ز جلد و شد و از طلق مقامش — قرائت چه سماعت وقف عامش

ملایک آمدی از بهر تدریس | گرفتی هر سحرگاه درس تقدیس

ز حفاظان که بود آنجا همان بود | ولی بر خط لوحش ناظران بود

ستونش آسمان منزل گزیده | بپایه کهکشان کرسی نشینش

فلک گفته ستون بی ستون است | با اوج لامکان کرسی نشین است

لباس سرو بستان حرم بود | چو نخل دلربا رشک ارم بود

بدست راستی یک دسته زر | ز جیب کهکشان بر کرده سر

لفافش سندس و ابریشمینه | نهاده در میان صد آبگینه

قنادیلهاش با آویزهٔ در | ز نقشش بود رخشان قبه خور

ز تار سیم و زر تعبیه هاش | ز استبرق ردای ساق پایش

پیاله ها زجاجی گر محجا بود | ولی جوهرها بودی بدر الدجا بود

صهبا کردی آنجا در شب داج | فتیله بافته منصور حلاج

عصاره گر کهن این چنین داشت | اجاره داشت بر ادهان سایر

با حسن نسبت و حسن سلیقه | شدی بر اهتمامی مه خلیفه

صفحهٔ چهارشنبی کمان دروازه و پهنای

مهر و ماه شنبی با هم ستاره

کمان باب او قوس قزح وار | فلک بالای سیه کلیسا بیان وار

ز نقش سرخ و زرد و سبز رنگش | بپایش بود دیده آغوش تنگش

پی سرچشمش لعل سرخ سوده
پی زردی ضرورت شد بہیکراج
زمرد چید بہر سبز زارش
ز مشک و عنبرش زد خط ساده
شده چون وجه تشبیهش فراهم
بهم پروسو پی بیت و کشادش
چو زنده کرد بس چرخش زبانی
مسافر شد از سختی جهتاب
ز کوهرها بران پیرایه بسته
نهاده بر جبینش قشقه نور
کشیده جدول از زر نابش
هلال چرخ گشته حلقه در گوش
بسر گوشیش چون گرد بهم از
فلک را بود اینجا دست سرزد
ز مهر گوشهایش دوش بر دوش
که درگاه ملائک آستانش
ز بس بوسه نهادن نیچگانه

ز نقش نیم شفق شد حنا زدوده
نهاده تاج چشمش صاحب تاج
بیاض از لولوی لالا نگارش
سواد چشمش را سر بیدان کشاده
پی تسلیم شد قوسش قزح خم
به تحفه ابنوسی دست دادش
شده متروک ازه کہکشانی
ز سیم ساره یا از نقره ناب
زمرواریه صد درج شکسته
از این حسرت شده خورشید کافور
شکسته قرص خور بر لوح یابش
نهاده بر سر لوحش نیا گوش
درسی گردید بر حلقه زنان باز
ز دست کہکشان زنجیر می بست
شده درجی گهر آویزه گوشش
بدی روح القدس پاسبانش
ستمعر لبش گشتی مشک آستانه

هجوم حور و غلمان پیش آهنگ — از آن رو کز نمودی راه را تنگ

شدی اندر مصرها گرم جنگی — پر جبرئیل کردی باد بیزی

بهم راشتی از گردون خطابی — که تا پوشد رخ خود در حجابی

زبعد کهکشان بگشادی یکسر — رسن بستی بپایی باد صرصر

زسیمایش شعاعی خود درخشان — ز پروین ساخته پر دری افشان

علم افراشته ساق مناره — تو گویی کهکشان پر از ستاره

برای قبه هایش شد مقدر — بیکسو ماه و یک سو مهر از نور

ولی اینان چنان گشتند معذور — که نتوان کرد طی این منزل دور

دگر کاین عزل و نصبی در میانست — از قمر هیئت پرتو برانست

برای قبه ها شایسته زیبست — چه در کلک هنرمندان هنر نیست

بباید کرد ترکیبی مرتب — که گردد جلوه گاه شهر نخشب

قلم درسی ز حکمت کرد آغاز — همان آموخته پیشینه باز

یکی سیماب و دو داوراق زر کرد — بران شنگرف یکنیمی دگر کرد

صلابه ساخته و زر بت کبریته — که نخی آب را افزوده بر زیبت

نموده قرص خورشید جهانتاب — رصاصی ساخته قمری ز مهتاب

بتو تابش آتش گوگرد بر کرد — ز قمر تا چه مهر ره سفر کرد

رسیده بر سر بام مناره — چکیده اشک از چشم ستاره

چو چاه نخشبی آباد گردید | جهان از مهر و مه آباد گردید
کمان پایه چاه نخشبی بود | مناره مهر و ماه نخشبی بود

صفت نردبان دروازه

چه گویم نردبانش را که چون بود | یکی دریای مواج اندرون بود
چه موج بحر نیل و یا فرات است | که دجله جسر بغدادش برات است
چو دیدی چشم در هم موج در موج | نمودی شهریاری فوج بر فوج
بحمله آوری هم پشت در پشت | سپر اندر سپر گو مشت در مشت
علمهای مناره بر کرانش | ز گوهر موج فواره بر انش
صد غنهای درش چه جیب سلطان | گهرهای سپهر هفت سلطان
مسلسل گر نهادی پای آداب | شدی در آب گوهرهاش غرقاب
لبالب گشتی زان جیب کنارش | خمیدی سرو قامت زیر بارش
عجب بنگر چه زینسان بود دربار | فلک بنگر که دو تا گشت یکبار
مه تابان چه بدر کامل از بیم | بکاهیدن گرفته رسم تسلیم
بیاندازی پای نمازی | بدستار فلک شد دست بازی
فلک این بار کینه خواه گشته | بسکان حرم بدخواه گشته
شکسته کرد دیوار حریمش | همان سقف فلک فرسا قدیمش
نموده صحن پاکش را چه پهری | چه دفتر دار بنگاه دبیری

درش گویا گذرگاه ملک بود / بهم پهلوی ایوان فلک بود
گذرگاه ساخت ارباب مسائل / بهیئت های گوناگون مشاکل
شنیدستم که این اشکال میمون / نوشته اند طومار دگرگون
تهتک گروه ارباب شرف را / چه ان اوضاع و اطوار سلف را
بان دستار و عمامه شریعت / بان جبه بران شمله طریقت
بان ریش و محاسنهای اصحاب / بان سبلت ستره سوی احباب
بطنز و طعن و پیشش در آیند / بباب دوزخ از خویشش در آیند
چه گر سازد کسی تحقیر و تقصیر / بوضع شرع شد شایسته تکفیر
بلا بازیچه بدتر بر سرش باد / که شد شایسته تکفیر خدا داد

حکایت حسب حال

شبی در وصف پایه سرو بالش / نوشته بود بیتی در مثالش
رسیده ناگهان شخصی ز احباب / شده در امتحان من رهشتاب
گرفته کاغذ بیتی نوشته / نهانی کرد پنهان باز گفته
که گر بتوانی شعری دگر خوان / سخن رانی نباشد بر کس آسان
نوشتم فی البدیهه بیتی دگر بار / رسانیدم بجمعه اشعار
همین سان کرد آن کاغذ نهانی / نوشتم بار دیگر شعر ثانی
چه دیده نو بنو اشعار ساده / همه کاغذ گرفته باز داده

بگفتا اینکه فی الواقع کلید و لن
سراپا نیز زبان خوانی دگرگون

بذیل این رقم شد جمله اشعار
کزو تا اختلاج نگردد حسن گفتار

صفت نردبان بنوع دیگر

چگویم نردبانش را که چون بود
ملک را راه آمد و شد همچون بود

سرش بر آسمان پایه زمینش
ملائک بود بر پا در آمیشش

هیندسی کرده تعدادش ز پرکار
زمین و آسمان گشته الف دار

میانش هر یکی از نردبانش
بجای صفر پا اندر میانش

زلک تا لک شده حد حسابش
زمین و آسمان شد یک کتابش

بنوع دیگر

چگویم نردبانش را که چون بود
حساب از حد انسانی برون بود

اگر انسان شمارش در گرفتی
زبانش را تحیر بر گرفتی

گرفتی گر شمارے را حسابش
قمر ماندی بعرض و طول بالش

شمار دیگر عریض نردبانے
برون آید ز جنبش نقد جانی

بطولش ره سپرگاین قدر انزا
ز عمر طبع انسانی دراز است

بنوع دیگر

چه گویم نردبانش را که چون بود
ره کم گشتگان را رهنمون بود

اگر چه بود در پا اوفتاده
مگر افتادگان دست داده

نہادی دست گر افتادگان را | شدی ان سنگ راه افتادگان را
شدی افتاده اش استادگانه | گذشتی بر در محراب جانانه
ز افتاده چه پرسی از صفاتش | شدی فارغ ز تکبیر و صلاتش

صفت اذان موذن

نہاده بود در صحنش دوامی | یکی کرسی از سنگ رخامی
مربع در زر و گوہر گرفته | سراپا لعل و دُر در بر گرفته
فرو ہشته بران سرپوش زرتار | ملایک بر نہادی سر ز دستار
طوافش ساختی گر قدسیانه | کلاه از سر گرفتی عیسیانه
ز عکس وی او خورشید تابان | خجل گردیده گردیدی شتابان
نیست الراس گر کردی تفاوت | موذن کردی آہنگ تلاوت
بقصد بانگ پا بر سر نہادی | سر کرسی بپایش سر نہادی
نہادی پا سر و سینه گشاده | نظر بر وقت آذینه نہاده
قضا را بانگ چون آغاز کردی | ملایک باب رحمت باز کردی
بار باب عبادت ساز این بود | ملایک را بآن آواز این بود
کمرای طیار طاوسان فردوس | ور آیند اندرین مسجد بپابوس
چو سینه را نہادی سر در گوش | شدی قمر و سیان مساز و بیہوش
بر دوشادوش چون مسار گشتی | شہادت را بلند آواز گشتی

ز انگشت شهادت نفس شیطان — گریزان گشتی در دشت و بیابان

شهادت چه دُر درج گواهی است — بوحدانیت حمد خدای است

باثبات و نفی این است تکرار — پرستش جز به ایزد نی سزاوار

سزاوار است پیشش سر نهادن — که دادت سر بسجده در نهادن

لب از نام محمد بر گشادی — بران ملک و ملک صد بوسه دادی

بلال از گور برجستی زنانش — قیامت نیز پیغمبر ستی بپایش

بحی علی الصلوٰة و بهم فلاحش — شدی تکرار هر شام و صباحش

بران آبای علوی زنده گشتی — بلبیک و ثنا صد بنده گشتی

مسئله سایهٔ اصلی

بدرک وقت ادای آدینه — مهیا بودی تخت آبگینه

کشیدی دایره دورش زمانه — ز پرکار و پیکر در میانه

نشانیدی بناف دایره هم — ز شاخ کهکشان مقیاس محکم

شدی خورشید طالع در سحرگاه — نهادی سایه مقیاس آنگاه

زدی بر مخرج و مدخل عمیشش — دبیر چرخ خط مستقیمش

چو کشتی ساختی این جمله اولی — نوشتی مفتی اوقات فتوی

بسایه مثل و مثلیش نما راست — ورای سایه اصلی جواز است

ذکر ادا خطابت حکیم شاه غلام جیلانی المتخلص بصدر رفیع

بیا ای کلک ارباب کتابت / که آمد باب آداب خطابت
چه آدابیکه از عین خرد جوش / بمنبرگاه معراج عروجش
بیاد ای قدر صنف یکدوگانه / همه اوقات این دور زمانه
بود دو اصل در اوصاف صلاتش / بباید حفظ این آداب ذاتش
زمشک و عنبر و عطر و گلابی / دهان شوئی پی نظم خطابی
زبان در بند از گفتار ناساز / ز لبها بگذران حرفی دگر باز
بعنوان ادب سر پیش آری / بلوح نامه نقش زرنگاری
چه نامه نامه عنوان دین است / سر نامه بنام حق مبین است

خطاب بحمامه

بیا ای خانه خلوتگهی خاص / در سپیدان جلوتگاه اخلاص
چه خلوت خلوتی دور از شبانه / سحرگشتی بدین طبع روانه
چه جلوت گاه پایه منبر عام / سر پیرا وجگاه خیر الانام
چه سپید اینکه دربار خدائی است / خطابتگاه حمد کبریای است
فصاحتگاه درگاه جلال است / بلاغتگاه خطبه لایزال است
بپای سرو منبرگاه روان شو / به بستان درچه سرو گلستان شو
چه بستانیکه پیوسته بهار است / ز دست باد صرصر بر کنار است

خطاب بقلمدان

قلمدان کهن جامه بیرون آئی
قفس آسا نشاید زیست ایجب
بدست تو کلید جمله باب است
بیفشان از بر دو سینه غلافی
گشاید بال تا طوطی جنا مه
ولی طوطی تا آینه دیده است
نه بر خوان ملوکان دانه چیده
نه بر ایوان بام شهریاران
پر و بالی بدر بارش گشاده
نه در جلوه سرای شه نشینان
گهی همراز و همزانوی گشته
نه در جشن ملوکان رسم و راهش
نه در گلبن بگل همرنگ و هم بو
نه با سرو سهی بالا نشسته
نه چشم نرگس شهلا دو چارش
نه دسته سنبل و ریحان گهی چید
نه از سوسن زبان غنچه دهن را

چو آسان پسان یکقفس دای
خزینه دار جز گیتی انجا
بجیب نسخه و سامان کتابت
بیفکن نده سوئینه باضی
شو و گوهر فشان بر لوح نامه
سنو ز نطق همچنان شنیده است
نه در بزم سلاطینان رسیده
نه بر اوج هوای تاجداران
نه منقار بگفتارش گشاده
نه در خلوه برای سه جبینان
گهی جلوه گر با نوی گشته
شو روزی شاهان بز نگاهش
نشد با عندلیبان داستان گو
نه با قمری همساله نشسته
نه باده از ساغر لاله خمارش
نه زلف کاکل پیچان گهی دید
نه بر تارک نده زلف سمن را

نه چهچه عندلیبان گوش کرده ‌‌ نه جام می پرستان نوش کرده

نه چتر دم طاوسان سرش را ‌‌ ندیده جلوه بال و پرش را

نه در بزم سخن سنجان گهی سنج ‌‌ نبرده از سخن چینان گهی رنج

نه درج گوهر معنی در آغوش ‌‌ نه عقد در گسسته بر بناگوش

نه با جوهرگران طرحی نشاطش ‌‌ نه با گوهر فروشان هم بساطش

بهیچ مسلک این طوطی دکنی است ‌‌ زبان خامه طوطی دکنی است

چه دکنی طوطی هندی ندیم است ‌‌ زبان آور ز شعرای قدیم است

مطلب معترض

همان معترض گرچه مشکل لا هست ‌‌ بپایید آنکه لطفش بیدلا هست

دو پیکر بسد با لا نشد نه ‌‌ بپیرش نرگس شهلا دو گونه

مربعه سازی تختی تخت طاس ‌‌ بنیاد اورا نهادن طرح اساس

بدو پیکر زمانه نسبتش داد ‌‌ فلک گفته که اینک طرز او شاد

صلیبی پیکر جای عیسی است ‌‌ بپابوسش محل طور موسی است

علامه عیسی و موسی چو پیدا ‌‌ شده اقوام ایشان را چه سودا

هزاران عیسیان و موسیانش ‌‌ بپابند طواف احرامیانش

عجب این نامه بیت الحرام است ‌‌ سراپا مرجع ادیان عام است

مطلب قلمتراش و قطزن

همان چاقوی دو دم را برون آر — که تا خامه بقط گیرد سبکسار

سبکساری تصریف عنانی ست — عنان خامه شیرین زبانی است

اگر قط زن نباشد عاج واری — زنی کافی بود در وقت کاری

که نی باشد نفس اندوده روح — ز هر سوراخ خیزد بانگ سبوح

بود سبوح نی را ساز در ساز — بدمیش ناله سبوح پرداز

بطلب ماهی کاغذگیر و زنده شدن آن

همان ماهی کاغذگیر بر گیر — گر شاید گوشمالی را اثر گیر

ضرورت شد پی اوراق تقویم — از آب آموز لوح نقش تعلیم

ولی خوف است کاین ماهی بی آب — چه بیند نامه را لوح سیماب

تصور کرده گویا آب بسته — ز هر سو موج سینه ها شکسته

بدامان و دوایر خانه خانه — ز خط و خال نقطه دانه دانه

سطورش عقد لولو سلک در سلک — ز تاثیر دم عیسای کلک

عجب نی زنده گشت و سر برآرد — شنا در زانه بال و پر برآرد

صبا دانا مه پاکیزه قرطاس — ز بال و پر شود ژولیده اساس

بتار ریسمان کهکشانه — کنی پابند در تسبیح خانه

ولی از تشنگی بی تاب گردد — مسیحای درین ابواب گردد

بباید ساگری ترتیب کردن — نباشد دور این ترکیب کردن

که تا ماهی دران باشد شناور | بود پیوسته در آبش نگاور
بمعمار فلک حکمی بدان شد | کفایش هر زمان جان جهان شد

اساس نهادن معمار فلک ماهی سنگری
بشناوری ماهی کاغذگیر در آب گوهر

چو معمار فلک این یافت رخصت | که تعمیری شود سنگر بعجلت
ولی باید بهم کردن خزاین | دو صد خرمن ز در بینه دفاین
دو صد خروار و صد انبار پر | ز سیم و زر و لعل و گوهر و در
دگر از کان و معدنهای سنگین | بباید سنگهای چند رنگین
ز محصول سایر کشت تکرار | که شاید دادن افتد زر بسی کار
فلک گفته ز داروغه جلالش | بباید کرد استفسار حالش
جلال الدین داروغه که دوری | بنا با استیها کرده دوری
سر اعدایش از لوث عصیان | مقدس گوهر و پاکیزه دامان
جبینش مطلع نور علی نور | بقاضی قصبه سیوکالن مشهور
برای غم رسیده غمگسار است | پی رنجوریان تیماردار است
گشاده خوان او بر سفره عام | نهاده پیش شهها نقل بادام
برآرنده امور اهل حاجات | درآرنده اسیر چاه آفات
عزیز مردل فرزانگانه | یگانه دار در بیگان گانه

مطلع شرع و شارع عام دین است — بشهرستان و رعیت امین است
ادا سازد ز هر سر رشتهٔ خویش — جوابی با صواب آن نیک اندیش
بنا بر اندرین باب اجابت — مرتب شد دعا نامه خطابت
جواب آمد از آن فرخنده سیرت — که در سرکار عظمت مابدولت
باین ابواب و باب دینداری — خصوصاً همچو باب فیض جاری
همه محصول سرکاری معاف است — درین معنی نه امری بر خلاف است
چو شد حل عقود چند سربست — فلک بر کار معماری کمر بست
نهاده طرح تازه هندسه باز — ز پرکار دو پیکر کرده آغاز
بسایط را مساحت کرد چندان — که اقلیدس گرفته لب بدندان
مجسطی دفتری اندر بغل کرد — مهندس هندسه رد و بدل کرد
محاسب کرده گم فرد حسابش — منجم را شده نسیان کتابش
خرد از آبله پائی فسرده ماند — چه فکرش دست و پا بسته درو ماند
چه برقی تار از بس نارسائی — کشیده قامتی در هیونائی
غرض گشته بسیطش در شماره — که دور شش جهت اندر کناره
ساحل را نشان اندر کنارش — دیارش هم دراز دور شمارش
عمیقش گاو ماهی را خبر داد — که ماهی ساگری گردید بنیاد
فلک چون دست صنعت بر کشاد — ز خشت مهر و مه پیشتی نهاده

برای سنگ موسی شد طلبگار / خر عیسی گرفته شد به بیگار

ز کان سنگ مرمر پشت بسته / با ستیش سر ریلش شکسته

دخانی ریل آمد زیر بارش / ز دود آه گشته سوگوارش

چو ریل از بارکش بیکار گردید / فلک را بر سرش این بار گردید

بلی هر کس که گردد بانی کار / فتد بر ذمه اش زینگونه ها بار

بحمد الله که اینک رفته رفته / حصارش شد بنا از سنگ پخته

زهر دارید ریگش گشت کامل / گهرها ریخته بر طرف ساحل

ز باد تند چون ریگش پی وانشد / ز آب گوهرش سیلی بر آن شد

چو سیل ساگرش موج گهر داد / دران ماهی کاغذگیر سر داد

چه ماهی و چه آب خود پسندی / فلک را چون نگردد سر بلندی

خطاب بقرطاس فراهم آمدن ان کار تحریر دیوان خطابت

بیا ای صفحهٔ قرطاس شامی / که پیشت آمده سر پیش امامی

امامت چه مقام انبیای است / مقامش بارگاه کبریای است

سمن رخساره و بدر جبین باش / چو بدر آسمان بالانشین باش

که تا خامه لصنعتگاه تقدیر / فراهم آورد از کان تحریر

چه ارکانیکه از اوصاف خامه / دواتی نیلگون شب باف جامه

مدادش مطلع شبهای تاریک — لفافش لیفی از پرهای باریک

دگر در پیش چشم نم دواتش — ز تار صوف ابریشم براتش

درونش از سیاهی روشنائی — چو آب زندگانی در سیاهی

یکی سکین برقی تیز در تیز — بسان برق بر خامه سبک خیز

یکی قطزن بقط در داده سر را — ز شاخ عاج بر کرده کمر را

یکی مقراض لبها باز کرده — بلب بستن دهان دمساز کرده

عجب بست و کشاد دلربایش — که برگ کاه و مهره کاه ربایش

بدینسان ساز و سامان کتابت — چه آن ارکان دیوان خطابت

فراهم آرد از تقدیر گاهش — کند فرمان بری تحریر گاهش

نویسد دستگی چرخ روان را — که آرد آن هلال آسمان را

کند در گوش تا این بدر سیما — شود حلقه بگوشش ای قمر ایما

سر لوحش باین حلقه بگوشی — کند با کلک لوح خود فروشی

که این دور امام ذوفنون است — قرآنگاه طرز پر ملون است

حروف چست و هم برجسته نامی — ادا گردد ز مخرجها تمامی

نیفتد بر زبان تعقید دم را — بود آسان تلاوت فتح و ضم را

که گردد ساخته این ساز خامه — خطیب و خطبه اش در جیب نامه

خطاب بنامه

بیا ای نامهٔ سیمین سیمای
ورقها همچو رخسار سمن سای

چه رخساری که لوح بدر تابان
سر لوحش بسان ماه شعبان

بلی بدر است بدر بی محاقی
سپهر جلوه گاه نه رواقی

که تا بر لوح بدر کاخ نه طاق
قلم ساید جبین عنبرین ساق

چه ساق عنبرین پیک خیال است
ز صحرای ختن مشکین غزال است

غزال مشکبوی عنبرین موی
ز ناف نافهٔ مشکین دهد بوی

سواد نامه گردد نافهٔ شام
غزالان حرم را تا کند رام

ببوی نافهٔ تاتار نامه
بمشکین پیکر پرکار خامه

بود پیرایه پیرای خطابت
سپهر سی منبر آرای خطابت

خطاب بمداد

بیا ای مشک و عنبر گون مدادی
ز مشک و عنبرین بگشا سوادی

بفرمان قلم عنبر فشان شو
بسیمین نامهٔ مشکین روان شو

که تا نقشی درست آید بتحریر
نیفتد عقده در سلک تقریر

ولی این صید کی افتد بدامت
به نیم آثار زینت وز خجامت

مدادی را بود روغن بجز دار
که تا گردد سیاهی نیک طیار

بباید طبله های زینت تازه
که تا گیرد مدادش رنگ غازه

بیک ناگاه ز دیوان خطابت
بترکیب سیاهی کتابت

روان گردید فرمان قضا ساز
که ای پیر عصاره گر کهن راز
زدود پیچ چرخی در نمائی
بر فغنها فتیله تر نمائی
سیاهی در دوات اہم زنگار است
ز بیر چرخ چشم انتظار است

اساس نهادن عصاره گر زمانه چرخی فلک را با خذ روغن و طیاری مداد

عصاره گر کهن پیر زمانه
مدبر کار پرداز یگانه
گردش با بستی روغن شعله را
بمشت افشردی خوشه سنبله را
بغربال فلک یک دانه بیزی
بود این پیشه او خانه خیزی
زمین و آسمانش آسیا وار
کرو اک دانه دانه هشت خروار
میانش یک سیانی کهکشانی
سراسیمه گرد در دانه دانے
مدار کار او بر چرخ این بود
سحرگاه عقد پروین خوشه چین بود
چو شد ما سوریش زین رگهی بار
سرانجام مدادش گشته تیار
چه زیبا بر زده یک کاخ خرگاه
ز چرخ هفت طاقی پیش درگاه
ز هاله همه گرفت هاله کارے
ز خور تار خطوط زرنگارے
سراپرده که باید گرد هاله
ز چرخ اطلس آورده دوشاله
میانش دست صنع او ستادش
ز بیچ آسمان چرخی نهادش
ز شاخ کهکشان یک گانه کرده
دهان چرخش در دانه کرده

پی خشتهاش و گنبد شد طلاشش　　ز خوشه سنبله شد دانه پاشش

ز نور چرخ واز گاو زمینش　　شده جفتش سیاره و هم نشینش

بیاضی رنگ شان هم رنگ اوراق　　ز گلگونه ولی رنگین سر ساق

ز طاس آسمان دو طاسک نور　　گرفته مهر و مه را از ره دور

بچشمانش چو بسته کاوسارش　　ز نرگستان شگفته لاله زارش

برانش بست از پرها کلاله　　تو گوئی سرو رست از شاخ لاله

فرو هشته بپشتش جل زرتار　　سمن را ساخت گشت زعفران زار

شفق گوئی کشت زعفرانی　　نموده کارگاه ارغوانی

ز انجم ساخت کنگر دار دامان　　ز رشته کهکشان بسته گریبان

بگوشش آویخته آویزهٔ در　　صدف را شد کف از لولوی تر پر

بسر بندش عصابه کهکشانی　　که پیش اینست اینک پیش آنی

ز قرص خور چو زد قشقه جبینش　　شده پرچین جبین نقش جبینش

ز ابریشم چو شد ساز گلوبند　　زیاده تر چه باشد لب فرو بند

ز زر اندوده پیچ شاخهایش　　سر شاخش نهاده ساق پایش

بخلخال زرش چون کرد پابست　　لب ساقش کشاده بوسه بر دست

رعد آورد برقی تازیانه　　دم شمشیر سر کرده زبانه

عصاره گر کفیل کاوران شد　　ز چرخی فلک روغن روان شد

نه میزان بودنی سنگ ترازو
به پیمانه فلک شد زور بازو
لبالب شد ازان خمهای افلاک
ز مرغن گشت دامان کف خاک
سحاب آورد پنبه خویش منقوش
دو صد انبار گشته بار بر دوش
فتیله بافتش دست قضا کا
قدر آورد تا به آسمان دار
پی مشعل فروزی شد کفیلش
چراغ خور زبام چرخ نیلش
چراغش را دخانی سر نسوده
شده از آتش بید دوده
مداوش ساخته دست خدا شد
سوادش را سر میدان جدا شد
خدا خود خانه خود را کفیل است
روان آتش ز جوی سلسبیل است

خطاب مسطر و خامه جدول که سیاهی
صفحه را مانند لوح آئینه مصفا سازد تا به
همزانوی شاه والابخت شرف منزلت یابد

بیا ای مسطر زر تار خامه
رگ نامه نما با نوک خامه
که دست صنعتی فصاد چالاک
کند از خلط فاسد نامه ات پاک
چه خلط فاسدش عیب عبارات
چه نامه نامه تفسیر آیات
چه دست صنعتش کلکیست مشکین
چه مشکینش مدادی نافه چین
نه چین بل نافه مشک تتار است
چه چینش بر جبین نقش و نگار است
تخطط کن سر لوح کتابت
نویسند کلک تا شان خطابت

شکنها نشکنی بر روی نامه
که تا گردد خرامان سرو خامه

بسان آینه لوح جبین کن
شکنند طلعتان را هم نگین کن

بروی لوح این آینه تا ز
بیارای خامهٔ جدول نگین ساز

خطوطش از شعاعی خور بیارای
ز تقویم شفق شنگرف پیرای

ز مهر و مه صد فها رنگ آمیز
ز چشمهٔ آبحیوان آب در ریز

مجلی ساز چون آینهٔ مه
سزد بهر زانوی محبوب دوله

چو بیند شه دران خورشید طلعت
دهد در رونمائی نقد و خلعت

چه نقدی عقد گوهرهای صافی
چه عقدی عقد یک جاگیر کافی

نگردد دور از لطف عمیمش
که باشد همچنین رسم قدیمش

ولی این نامه یک نقشیست دیگر
ندیده همچو او کس دیده آذر

نبوده یاد مر پیر فلک را
نظیرش نیست مر جن و ملک را

بدین زیبائی و حسن ادائی
سزا با نامهٔ خانه خدائی

چو ممدوح خدای خانه اینست
فلک را مکتب افسانه اینست

درین افسانه در فرزانگیست
که با نام نکو افسانه زیست

ذکر آرائین مجلس صرفخاص شاهی

دگر ارکان صرفخاص شاهی
ضرورت شد بایشان رونمائی

که در آینهٔ افسانه عام
شود هم چشم چشم شاه انام

سنورخان لقب از خاندانست — حسن بابا وحیدش جز ز جانست
لقب با اسم گر پیوند گردد — به بابا نیکتر قند زند گردد
خوشا مقبول چشم روزگار است — درین سرکار گو اقبال یار است
به بدر الدوله آخر این سخن راست — لسان بدر تابان بی کم و کاست
خصوصاً کان مقرب جنگ نامی — وحید من سنورخان گرامی
سیادت مآب ذی اخلاق و اخلاص — محمد یوسف الدین شد معتمد خاص
قدیر جنگ رکنی ذی امارت — دگر ارکان دولت با بصارت
ز جیب خاص گر عقده گشاید — سراسر کیسه پر دُر برآید
چه کیسه کیسه پر در اساس است — که در ذیل سواد التماس است

خطاب بخامه و رجوع بمدعا

کجا ای خامهٔ دیوان فرهنگ — دبیری خسروگهی ایوان اورنگ
بهیونِ اناملِ شهسوارے — بدلدل همرکاب ذوالفقارے
چو چوگان بر بساطِ ترکتازی — کنی با چرخ گردان گوی بازی
بساطِ نامه‌ها جولانگهی تست — سواد آسمان دیوانگهی تست
خطوطِ تار سطر جاده راه — سطورش بر ملا افتاده راه
دواتت نافهٔ مشکین غزالے — مدادت سر بسر از مشک خالے
سیاهیت خرامان در خیابان — چو جوی جویباری آب حیوان

خیابان خوشنما بین السطورش — دیارش دودمان کوه طورش
تجلیگاهِ مضمونِ غرایب — نکاتِ معنیِ طرزِ عجایب
بر قاصی چو طاوسان طناز — بر بساطی چو مانی نقشه پرداز
چو آب گوهر تابش عبارت — بدیده سرمهٔ اهل بصارت
کنون تا بگی نکته سرای — نزیبد آنچنینت دلربائے
نباشد وقت این نقش و نگارت — نه ارژنگی نگار آید بکارت
بکار آید بلی بانگ و صلواتے — نوشته شد بنابت این برائے
چو شد امضای فتوی مفتی وقت — طهارت کنی سامان یکلخت

اشتهار عام

نخستین اشتهار عام گردد — بهر برزن سرا و بام گردد
شود اعلان که هر یک اهل خدمات — بحسب عادتِ دیرین اوقات
بجا آرد اگر خدمت بتعجیل — عطا گردد ز خلوتگاهِ تبجیل
نطاقِ چار طاقه ور ادایش — سمرقند و بخارا در فدایش
ز ارض خاص هم از قصبات آباد — شود جاگیر قصبه موشاباد
دگر گردد روان بر وجه توفیر — حکمنامه الی التمغای جاگیر
بسقای طهارت خانهٔ عام — نویسی رقعه سر مهر انعام
که تا از آب آن تسنیم و کوثر — شود خمها لبالب نیز ساغر

سفالین جام آورده کلالش — شود پر ز آب شیرین و زلالش

بهشتی حور در خلوت سرای — بود حاضر پی خدمت ادای

بطباخ فلک فرمان نگاری — که آب گرم بهر غسل آری

بود بر احتمال طبع اشخاص — نه گرم و سرد و بر عنوان اخلاص

بفرش دار کیوانی رباطے — بآن فراش ایوانی بساطے

بفرمان تا که در ایوانگاهش — کند فرش زمین بوسی راهش

ز جامه دار کشا جامه دانی — که آرد جامه پاکیزه تا بینے

چه آن دلق کهن پشمینه ما — بود پیوند او از لیف خرما

چه آن ته بند پشمینه پر زاغ — چه آن رومال موئینه گل باغ

چه آن بند نفیس ریسمانی — چه آن تاج کلاه آسمانی

چه آن شانه کهن فرسوده دندان — ز روی لطف در لبهای خندان

چه آن مسواک از چوب اراکی — ضرورست شه پی دندان پاکی

ولی در حقه درج دهانش — نمانده سلک لولو در میانش

بلی شاید پی سنت ادای — چه سنت سنتی خیر الورای

چه آن مکحل ز کحل طور موسی — چه آن میل فلک فرسای عیسی

چه آن دستانه ژولیده تارش — چه آن پاتابه پشمینه کارش

موئینه ردای نیز باید — بهم دوشی درویشانه شاید

بلاسی بی اساسی تار بودش / بسنگینتر جا به یکبار بودش

کمربندش تهی باشد ز صمصام / که این خلعت خطه دار اسلام

عصا کافی بود با نسبت پیر / بود پیران پیران دستگیر

نویسی خط خوشش از روی خندن / شود حاضر همه دستاربندان

که تا عمامه شیخی شود ساز / چه دست شمله بر روی قفا باز

بگیرد دامن شمله درازی / ز حد شرع و رسم پاکبازی

بسبحه دار فقرا کان رفیقش / بود تسبیح صد دانه عقیقش

در انش تار رشته ریسمانی / برنگ تار و در آسمانی

درون کلبهٔ نی بستهٔ ما است / انیس خلوتی دل بستهٔ ما است

بیارد زود با سجاده لیف / نشاید بوریا بافانش تکلیف

به نجاران چنان فرمان دهی باز / یکی نعلین چوبینه شود ساز

نماید سطح صافش گسترانی / که باشد نرم تر وقت روانی

برای کفش دوزان نقش کن ساز / ز چرم خام تا آیند خود باز

دباغت یافته باید شراکش / ز چرک و از نجاستهای پاکش

نویسد مهتمم پاهی صفا را / نگاهدارید آیین وفا را

شود از رفت و روبی شارع عام / بسان صفحهٔ نسرین دل آرام

امیران محلت را ببینید رند / و یا یکسر قلعه قور را نگارند —

کہ تا پیر و جوان از سر شتابد | بر این درویش خانہ در در آید
چو کرد و ساختہ این ساز و سامان | شود بر خاستہ بر کردہ دامان

روانہ شدن خطیب بخطبہ خوانی و ادای نماز آدینہ

خطیبش چون بخطبہ سر کشیدی | قضا از شاخ سدرہ در رسیدی
فلک چترش گرفتہ پیش می رفت | نظر بر پای این درویش می رفت
مہ و خورشید بہر یک نثارش | طبقہای زر اندودہ بکارش
چو پا بر پایہ منبر نہادی | بمعراج مسلم دست دادی
گرش رفتی تنزل بہر نیتش | گرفتی آستین روح الامینش
ورش اللہ و اکبر گشتی آغاز | شدی خود نیم بسمل اقتدا ساز
دگر الحمد رفتی بر زبانش | ملایک آمدی تسبیح خوانش
قضا را گر شدی توحید را ساز | انا الحق آمدی از حلقہ آواز
در آن حلقہ اگر منصور بودی | شدی شاگرد گرچہ دور بودی
دگر وعد و وعیدش پیش رفتی | قیامت شامیانہ خویش بستی
شفاعت را شدی گر چارہ جوی | شفیع المذنبین ماذون گوی

صفت وعظ خطیب در معنی اذن شفاعت

پس از ادای فرض یکدوگانہ | دگر از سنتان چارگانہ
دوازدہ گانہ چون گردید کامل | ز فرض و سنت و دیگر نوافل

نخستین سر شدی توحید را ساز پس از توحید گشتی نعت آغاز
چو در توحید و نعت نی تفاوت بود همسر بیکدیگر عبارت
که ذات پاک یک نور خدای میان نور هر دو نی جدائی
ز قرآن گر یکی آیت ستانی بود آیت هم آن قرآن که دانی
چو شد هم مرتبه قرآن و آیت تفاوت نیست در توحید و نعت
چو از نور خدا نوری جدا گشت بصورت بین محمد مصطفی گشت
ولی از بهر این صورت پرستان شود اذن شفاعت را ذرافشان
در آن وقتی که گردد رستخیزی زمین و آسمان آید به تیزی
همه مخلوق از زیر و زبر گاه ز آدم تا بعیسی اور در راه
ز عیسی چون شود مایوسی تام بگیرد دامن آن شافع عام
بهین انبیا محمود و مسعود با جلاس مقام خاص محمود
شفاعت خواه گردد بهر انام که بخشایش هر امت عام
شود آخر زحی بی نقابش برحمتهای گوناگون خطابش
بفرمانش که آید امت خاص خرامان گاندرین درگاه اخلاص
نمایند عرض گاهی آمرزگار رحم برحمتهای تو امیدوارم
سرا است من ضعیف و ناتوانست دل افسرده و فرسوده جانست
ندارد طاقت جولان مشتاقی درین عظمت سرای کبریائی

خورانیش بازت باید برحمت
که ای موعود مصداق شفاعت
پی دیدار خاصت امت تو
تمنا می است ای محبوب نیکو
شود حاضر چو زین پس امت خاص
خرامان همچو طاوسان رقاص
چو کبکان دری در کوهساری
چو سرو دلربا بر جویباری
به گیسوی معنبر حله پوشان
بروی دلربا و لعل نوشان
بسیمای که بدر بدری کمالی
بابروی مقوس چون هلالی
میان هر دو یک نور جبینش
ز آثار سجود حق مبینش
برخها تازه از آب وضوی
منقط نو بنو از هر تار موی
محاسن بر فراز سینه ناز
ببالا سرو بستان سرافراز
خرامان بگذرد صفها بصفها
چو از شست کمان تیر بهدفها
ز اولاد کرامش آیت نور
ز اهل بیت گردد خانه معمور
مرید سلسله محبوب سبحان
مریدی لاتخف فرمان ایشان
غلام درگهی جیلانی او
مخاطب با سگ دربانی او
نزیبه چشم نخل نوالش
رطب چین رحمت فضل خدایش
دگر اورنگ آرایان سلطان
کلاه گوشه زده بر طاق کیوان
ز شاهان و طرفداران اقلیم
علمها بر کشیده سر به تسلیم
دگر از اولیاء و غوث و اقطاب
فروزان رخ چو مهتاب جهانتاب

ز عشاقان عالم دوش بر دوش — گشاده بال و پر بالش در آغوش
علمها برزده از هر دو سوی — بزیرش سر زده خورشید روی
دگر از عامیان زیر علمهاش — نمایان سایه پیش و پس قدمهاش
چو باشد نسبت هر خاص عامش — بسلک سلسلۀ نظم امامش
ستوده گردد از نام امامی — ستاده هر یکی بر هر مقامی
چو گردد ساخته این گرم بازار — پدیدارش سراپا نرگسین زار
خدارا گرچه باشد خوش نگاهی — بسیمای رخ خیر الورای
ولی از گوشۀ محراب ابرو — نظر بر جلوه گاه است او
ز یکسو جلوۀ آن امت خاص — ز یکسو التفات چشم اخلاص
ز یکسو غمزه و ناز و نیازش — ز یکسو گوشۀ ابروی بازش
ز یکسو نسبت عصیان شماری — ز یکسو آیت آمرزگاری
ز یکسو سر بدرگاه نمازی — ز یکسو لطف عام سرفرازی
ز یکسو بندگی و عبد داری — ز یکسو خالق و پروردگاری
ز یکسو بال و پر افشانی شوق — ز یکسو چشم ها نگرانی ذوق
تماشا مصطفی پهلو به پهلو — نوای حمد بر دوشش بیکسو
چو بیند جلوۀ طرز بناگ — نمایان است و هم ایزد پاک
ز شادی برفروزد چهره نور — خنک چشمی شود ای چشم بد دور

تبسم بر لب لعل شکرخا / هجوم آرد که حاشا ثم حاشا

شمیم گیسوان مشک مویش / نسیم سنبل و ریحان کویش

کند پر عطر دامان قیامت / شود معلوم سامان قیامت

چه سامانیکه از بهر نمایش / تفوق امت خیر الوریش

بتخیر اولیای ذی کرامات / تفخر انبیائی را مساوات

میان امت پیشینگانه / بود باری قیامت را بهانه

چه بود آنجا که خود نور خدا بود / ز بود ما و تو عالم جدا بود

چو شد بازار یکتائی در آنجا / دوئی بربست رخت خود از آنجا

بهمرنگی خدا و مصطفی شد / شفاعت را چه وعده خود وفا شد

کجا اذن شفاعت در میان ماند / کجا من ذ الذی اینجا توان خواند

نباید خواندگان شان نزولش / بباب بت پرستان شد وصولش

بر هر راز های قاب قوسین / باو ادنی فتدنی قرب طرفین

بسد معنی اوحی ما اوحی / بسر نکته لیلا طویلا

چه نیکو گفت در شیرین و خسرو / نظامی گنجوی سر کهن نو

گلی شد سرو قدی بود کامد / هلال رفت و بدری بود کامد

خلایق را برات شادی آورد / ز دوزخ نامه آزادی آورد

ز ارباب معانی چون نظامی است / سرآمد اولیائی نکته دانی است

درین آیت پر از رمز و اشارت — چنین داده بما و من بشارت
بس است این مژدهٔ ترویح الارواح — که آمد قفل مقصد را چو مفتاح
ولی اسباب صورت را شود ساز — سراسر در پی اخفای این راز

رجوع بمدعا

چو گیرد جلوهٔ لطف عنایت — ازین سو تشنه زانسو ابر رحمت
درآید بحر بخشایش بطوفان — بگیرد اگر شاه جن و انسان
بگیرد تنگ در آغوش رحمت — نشان بخشد ز اکرام و کرامت
کریم النفس بحر مصطفائی — بابر رحمت شان خدائی
بطغیانی درآید جوش برجوش — بگیرد امت خود را در آغوش
همین است معنی اذن شفاعت — بود اذنش بدین نظم عبارت
کسی کو را تمنای جهیم است — بمرض یاس مطلق گر سقیم است
ز لاسوف چه تفسیری ندیده — نه از لاتقنطوا حرفی شنیده
نشود جویای درمان ز اهل صورت — فتد در ورطهٔ دریای حیرت
نگویم ترک فرمان خدا کن — بصورت هرچه میدانی ادا کن
که تا در کسوت صورت که هستی — نگردد چاره جز صورت پرستی
تو گر گردد سبک زین بار کسوت — رها کن دامن هستی ز صورت
به بر در پوش خرقهٔ چار شانه — قلم در کش بدلق شاخانه

دراو در گنبد بی در چه راز است　　درش بر صورت هستی فراز است
چو زین هستی در دیگر گشائی　　توان در گنبد بی در درآئی
در دیگر چه پرسی از نکوئی　　که ذات پاک احمد را چه گوئی
بشر گفتن سزاوار است یا نی　　خدائی را نمودار است یا نی

صفت ارباب معنی

شده سه طایفه در کشف اسرار　　یکی ارباب معنی خبر دار
بدریای حقیقت پی چو بردند　　فاوحی والیه غور کردند
خدا چون کرد استثنا در اینجا　　بشر گفتن نباشد نقش زیبا
مؤید این حدیث چند معنی　　مفسر آیت این دل نشینی
بصورت گرچه انسانیست کسوت　　بمعنی نقش صورت را چه عبرت
چو دریای الوهیت بجوشید　　خدا خود کسوت صورت بپوشید
چه احد طوق میم اندر کمر کرد　　شده احمد عجب نقش دگر کرد
ز معنی سوی صورت شد نمودار　　بشر گفتن چسان آید سزاوار
چو ذات مظهر کل مصطفی است　　خدای را نمودار خدای است
درون دار برونش را چو دانیم　　لهذا احمد بی میم خوانیم

صفت ارباب صورت

دگر ارباب صورت با سعادت　　نهاده در میان نوعی تفاوت

که عالم صورتست و شرع ظاهر | نگردد هیچکس از رمز ماهر
میان احمد و احد چه دانی | بود یک پردهٔ میمش نهانی
نهانی اوست اندر پردهٔ میم | بود بهتر بصورت جای تسلیم
درین پرده پناهی برده باید | ز مخلوقات اشرف گفته شاید
نشاید اینکه مثل آن چنینست | میان این و آن پرده نشینست

صفت جاهلان و مخالفان دین

سوم از جاهلان نقش شومان | بصورت انس و در سیرت چو بومان
نه بر نقش صور شانرا نگاهی | نه در معنی سر مو رسم و راهی
نخوانده درس قران خدای | ندیده شان فرمان الهی
ز مور دهم ز ایما و اشارت | ندیده کور باطن بی بصارت
چو عبرت نیست بر لفظ و مبانی | بود بر مقصد و حسن معانی
به تحت اللفظ معنی برده نگاه | ز شرعی اصطلاحاتش نه آگاه
انا بشد سند بگرفته در دست | بلج فهمی درین خمخانه سرمست
بگفتار رشد گشته هوسناک | که مثل ماست ذات احمد پاک
درین تقصیرکان بی پیر گشتند | سراسر قابل تکفیر گشتند
به تحت اللفظ فی معنی سزاوار | که در باطن شود توهین پدیدار

صفت سگراهی فصول اربعه و رجوع مصنف بمدعا

بیا صدیقی تا کی صدق گوئی | نمایی تلخ بس کن گفتگوئی
عنان خامہ برگیر و بیائے | سوی منزل کہی مقصد گرائے
غرض مسجد چہ مسجد بر ملا بود | سراپایش ہمہ خانہ خدا بود
بہر جہ بر سرای از سراپا | بہر جہ بر نمای حسن و زیبا
نمد بر آئینہ خور بستنیہا است | گہر بشکستن و در شکنیہا است
چسان آن کبریان سقف ذیشان | نمودہ دست اندازی بدینسان
ربود از فرق شاہانی کلاہش | نترسیدہ ز دست عدل شاہش
چسان شکست دیوار حرمگاہ | چسان صحن کچہری شد ارمگاہ
چسان این کبر ثانی در رسیدہ | حصار اندر حصارش بر کشیدہ
نمودہ صحن پاکش را کچہری | کجا خلد برین جاے دبیری
بجای شستن اعمال نامہ | کجا این آوک و جاوک بخامہ
بجای حجرہ خلوت گزینان | کجا زیبد سر مسند نشینان
بجای دانہ تسبیح شماری | کجا این رشتہ زنار داری
بجای غلغل تسبیح و تہلیل | کجا این شور و غوغای ابابیل
بجای درس قرآن مجیدش | کجا این کج مج و چق چق پلیدش
بجای مجلس مولود خوانی | کجا این دار و گیر قصہ مانی
دریغا ای فلک گریا رباشی | خدارا حامی و غمخوار باشی

مرا دست و گریبانش دریدن
بروز پنجه اش برکشیدن

ازاله حیثیت عرفیش کردن
بقدر جسم بر طرفیش کردن

ولی ای واچه حاصل زانکه کن عور
مخالف دو در سابق هست این دو

دگر با شاه کی باشد ترا راه
فصول اربعه سنگ راه و بدخواه

ز دست هر فصولش تنگنائی است
بهر فصلش جداگانه بلائی است

چه آسایش درین تخلیط فصلین
که باشد اختلافش بین در بین

ازان خرواره‌ای گونه گونه
حکایت این بود دشت نمونه

حکایت به تمثیل

گرفتاران پنجه شیر بیشه
دل افگاران و شنه جو پلیشه

جگر ریشان نیشش ناخن تیز
سنان خار دندان در گلو ریز

دهن وا کرده داده دل ز بر دن
زبان بگشاده از فواره خون

که در دشت کهن خرشته تنگ
سنا کی هست چون چشم سیاه تنگ

دران فصل چهار آباد گشته
چو آب و خاک و آتش باد گشته

شده تخلیط چون این عنصر چار
گرفته هیئت شیری بازار

ز هر یک پنجه شیر است تعبیر
ز هر پنجه کند صیدی به نخچیر

هنر بر یا بلای آسمانی است
بپنجه لاگه مرگ ناگهانی است

ز ناخنها رگ جان در خراشد
ز پنجه پوست تن ها بر تراشد

شفق سازد تن سیمین بدن را / چو برگ لاله رخسار سمن را

به پهلو می‌زند سیلی بسیلی / دهد جامه شفق را رنگ نیلی

چو آید صید سفره به تیز رفتار / بیک پنجه گیرد اولین کار

فکند زیر و زبر در دست بازی / بروی خاک از پس تا نگذری

دهد او را به پنجه مالش نرم / که تا گردد بساط خاکدان گرم

چو گردد مضمحل بی جان و بیکار / زمانی چند بگذارد سبکبار

شود خورسند صید خسته حال / که گردیدم رها از سخت چنگال

ولی غافل از آن سه پنجه باقی / که سازد بار بار آزار جانی

حملهٔ پنجهٔ ثانی

نفس آسوده آن بستر خاک / زمانی یافت مهلت گشت بیباک

فراز تکیهٔ زانو نشسته / که از دست بلای پنجه رسته

بقصد آنکه راه خویش گیرد / مبادا خاک غربت پیش گیرد

درآیدم شیر بیشهٔ کید و کینه / بغرش آورد نفس بهیمه

به پنجه چون سنجد در ترازو / شود مجروح بال و پشت و بازو

چو گربه موش بازی میکند ساز / به نیش ناخنان ناوک انداز

در آخر کار گردد همچو مرده / پس پشتش بر اندازد فشرده

زمانی چند برگیرد قراری / پس از دیری کند عزم شکاری

حملهٔ پنجهٔ ثالث

دمی در پا فتاده صید افگار
پس پشتش چو بیند شد گرفتار

گمان زو میشود از شیر شبگیر
که شاید شد فراموشی ز نخچیر

کمربندد دگر چاره سازی
بقصد راه سازد ترک تازی

رسد ناگاه بر یک پنجهٔ پا
بماند همچنان افتاده برجا

چو دست آرد برون از آستینی
بیک ضربت بر آید سر ز زینی

چو پا جنباند اندر جیب سر دال
خورد از دست انگشتان کف مال

اگر گردد ز یک پهلو به پهلو
بناخنها شگافد بیخ هر مو

در این حالت سراسر صید خسته
فتد خاموش دست و پای بسته

چو بر وی بگذرد پاسی دو پاسی
رود از خاطر مجروح هراسی

حملهٔ پنجهٔ رابعه و شدن صید نواله

هراس از جان بود دلفگاری
چو بیند بر گذشته روزگاری

دگر این بارگان سلطان مُعجب
فرو هشتست بر رو پردهٔ شب

شده چشمان شیر از تیرگی کور
توانم جست اکنون از لب گور

جهد از بند هر دو پای شیری
در آیندم همچو مردان دلیری

تپید شیری چو بیند این دلیری
گشاید ضرب پنجه صیدگیری

سر پنجه چو شد بر وی حواله
بیکدم آیدش اندر نواله

نواله بی لب دندان خور شد | هر آنچه بود سرمایه برو شد
در و شد آنچه بوده از عیالش | نمانده هیچ باقی در خیالش
دلا فارغ مشو از بازی شیر | سخن پردازی و دمسازی شیر
که شیر و شیر یکسانست بگریز | از این پنبه شد آلوده پرهیز
ولی زین پنجه کس را نی رهائی | در آید گاه گاه خواهی نخواهی

صفت نهادن شهوت را پیر قحبی نام

خوشا پیری که گردد پیر در کار | برای مهرهٔ مار سیاه مار
هزاران مهرهٔ مهرست هر روز | ولی این مهرهٔ ماریست جانسوز
صدف در قعر دریا در بر آید | بغواصی هزاران در بر آید
مگر این مهرهٔ مار سیاه سر | نیاید هیچ کس جز خنجر زر
نخستین بایدش سرپوش فولاد | مشبک دوخته صد میخ حداد
بهر میخش زده صد نیش خنجر | سنانها تیز چون تیر و پیکر
چو گردد مهرهٔ مهر آرزهائی | درین طاس طلسم آسمانی
به بندد پردهٔ مشکین شب تار | برون آید ز پرده این سیاه مار
برآرد چون ز سر آتش چراغی | نهد از روشنی بر ماه داغی
پی روزی چو گردد در تک و تاز | برآید از کمین این شب پرواز
نهد بی مهرهٔ مار از سر [illegible] | همان سرپوشش با نیش جگر خا

چو آید مار تا این مهره گیرد ... ز زخم نیش‌ها در دم بمیرد
همینان پیروی بایست دکار ... که تا آید بدستت مهرهٔ مار
چه خوش گفتند مهره مهربازان ... که خر مهره به است از مهر تابان
اگر بر کف نداری سیم و زر ... زمین و آسمان را بر زنی در
در او کج جا و کج افتد روزگارت ... پریشانی پذیرد کار و بارت
شود حاصل ازین روداد طومار ... نگشته پیروانه پیر و کار
چو گردد پیروی پیروانه ... نماند هیچ حیله در میانه
وگرنه کلک هندو زای تر طوس ... نویسد بر لفافه پای معکوس

در صفت زر گوید

بگو ای زر که زیبا از چه کانی است ... ز ترکستانی و یا از کیانی است
ز آتش خانه گبرت جلال است ... و یا از پرتو خور این کمال است
و یا گر دیده حاصل این مراتب ... ز تأثیرات نظرات کواکب
همی چون چهره گلگونه رنگیست ... جمالت ترکانی یا فرنگی است
و یا این دلبری حسن یهودی ... و یا این گوهی ترسایان ربودی
همه مشتاق دیدار تو هستند ... بدیدار تو سر تا پای مستند
چه در یک دیدنت از پا در آیند ... مسلمان بوده و ترسا بر آیند
زنند بر طاق دستار بزرگی ... نهند بر سر کلاه شوخ ترکی

به پوشند کسوت شاگرد پیشه — دم و دمچی ندارد ریش و ریشه

به هیئت های سائیسان گلوبند — زهی تهذیبی و اشکال خورسند

چه خوش گفته است ترسای سخن راست — هزاران تخم این کائیده باست

شود آخر باصل خود رجوعش — که از بیخ است وصل هر فروعش

بلی در اصل هستی تو یگانه — در اجساد فلزات زمانه

کنند ضرب المثل اکسیر بازان — به تشبیه پزاوه خشت سازان

حرارت گر زعدل نار خیزد — چه خشت سرخ و پخته کار خیزد

سیاپیش زر خام و سیم نابست — که در معدن زتاب آفتابست

دگر اجزای خشت از حدت پخت — شود پخته به نشفه نام آن رفت

همه این را بجای مس و آهن — شمارند زرگران صاحب فن

باجزا اینکه آتش کم کند کار — شود اجزای آن بدرنگ بسیار

بجای سرب و ارزیزش شمارند — دگر سیماب و جسدش را نگارند

میان هفت یعنی این فلزات — بلی اشرف توئی فی النفس و بالذات

ترا چون نسبتی با آفتاب است — ازان رو نیر اعظم خطاب است

پس از تو سیم صاحب احترام است — که در هم جنسیت قابل تمام است

چه او با اهلیت گشته سزاوار — نتیجه نیک زان آید پدیدار

چه زیبا گر بیک یک سنگ باشند — ز گوگرد و عقاب همرنگ باشند

بود سیماب گر همسنگ ایشان — مصعد ساخته هر سه یکسان
چو در شیشه زجاجی هفت کرات — بحل و عقد گر گردد مساوات
نتیجه نیک زین ترکیب زاید — ولی شرط است نفس روح فزاید
پس از اینهاست نحاس مطهر — که گردد منقلب با ثبت زر
ولی شایسته تر القای انست — که گوی گر بهستم از هندیانست
دگر از هندیان آمد درین کار — زر و سیم است حملانی کشن تار
کبیس زرد و زرنیخ است و شل — ز سونا ماکهی و کبریت اول
ز هر یک جنس دو دو جزو برابر — ز سنبل زرد و شنگرف یکیک آور
صلایه نیک در آب ترنج است — که تا گیذات گردد گرچه رنج است
پس از وی بر صفایح نقره خام — بیالای و در بوته کنی تام
بگل حکمت گرفته گر وهی تار — که تا بعد اخته گردد کشن تار
ز ترکیباب مغرب هست بسیار — ولی تقدیر می باید مددگار
درین سودا شده صد ها هوسناک — زر و مالی بآتش داده در خاک
نگشته زر بکس مسا زیکچند — هزاران کیمیاگر گشته پابند
بیا ای خامه تا کی در پی زر — شوی در کیمیا سازی سخنور
بگو از رویداد حال منشی — چگونه گشت این فی الحال عرشی

تکفیر نامه وهابیه

شناورزان دریای معانی　　سبک سیران بحر نکته دانی
بغواصی فکر آورده درکار　　زآغوش صدف دریای شاهوار
که اندر مذهب پاک حنیفه　　نشاید کرد تکفیر اهل کعبه
ولی آنانکه از راه رعونت　　کنند توهین واب اهل سنت
دیا در نسبت آن سرور دین　　کنند گفتار ناشایسته آیین
شوند منکر ز اکرام و کرامت　　بنسبت اولیای پاک طینت
دیا بینند فقیهه از چشم تحقیر　　برایشان بایست کردن طعن و تکفیر
درین مبحث فتادم من که چون است　　ره فرقه وهابی بر چه گون است
کتبهای تصانیفش چو دیدم　　دگر در بحث تقریرش شنیدم
نتیجه اش چنان بنجو است خاک　　که این گم گشتگانند از ره راست
نوشته اهل کعبه مرتد انند　　مباح القتل این برگشتگانند
شمارند ذات پاک مصطفی را　　بیاران ما و من نور خدا را
ازان غافل که جسم نور لولاک　　نمی افگند سایه بر سر خاک
چو نسبت نیست جان ما و تن را　　بان جوهر لطیف پاک تن را
کجا جسم لطیفت در میانست　　تفاوت با زمین و آسمانست
چو دیدم شوخ چشمی سخت نادان　　نوشته در کتاب خود بد بنیان
که گر شاهی جلیل القدر روزی　　نهد تاجی بفرق کفش دوزی

نگرود کفش دوزا زباعث تاج
شهی کشورکشا و صاحب باج

همینان نسبت آن شاه لولاک
بدرگاه عزیز ایزد پاک

نوشته نیز گستاخانه دیگر
ز راه طنز بان پاک جوهر

فرستند شاه گر یک چوبداری
بحکم خاص اندر گیر و داری

بجا آوردن فرمان عیانست
چه قدر چوبدارش در ریاست

شده منکر ازان تنزیل قرآن
ازان تفضیل وزان تبجیل قرآن

همینان در مبادی شفاعت
نوشته در کتب با این عبارت

که خالق هر که را خواهد تواند
دهد اذن شفاعت هر چه داند

کجا این آیت و شان نزولش
نموده نسبت آن با رسولش

ازان غافل که موعود الهی است
بآیات و حدیثی منتهای است

چو در تقلید آید گفتگوی
زده چین بر جبین از زشت روئی

بآیات و حدیث جمله اصحا
که شد بر روی بنای مذهب ما

همه در بحث تقریر مسایل
بهم در جست از بروی وسایل

بران نگرند از چشم حقارت
کنند تاویل آن با این عبارت

که در سته صحیحه نیست مسطور
نه از روی روایات مشهور

کجا سته بآن وابسته اخبار
که گیر صحیحه هست آنرا سند وار

بود راوی آن خیر القرونی
صحابی و دگر اهل قرونی

محدث پیش چشم نقص نشان ... نبوده لایق شاگرد نعمان
کجا نعمان که بل هم این نشاید ... که شاگردی شاگردان نماید
محدث مثل پنساریست اینجا ... که تا سازد دوای نیک یکجا
نه بشناسد نه اصل ماهیت آن ... نه داند از مدارج خاصیت آن
مزاج مرض هم ترکیب و تجویز ... چه داند جز دوا سازی دگر چیز
چه داند هم مزاج اصل اعضا ... که این مرض مخالف یا که برجا
چه گر مرض دماغی گرم باشد ... چه ابعادش باصل تظم باشد
دگر امراض قلبی شد برودت ... چسان شد دور از اصل و جودت
چه این امراض اسباب مادی است ... دیاسافج به تلطیفش مرادیست
طبیبش حکم سازد بر دواها ... بسان مجتهد اندر رواها
چه بهر قوت دلهای مغموم ... لسان الثور باید کرد مفهوم
بامراض کبد راوند گیرے ... بمرض معده افسنتین پذیری
پی وجع مفاصل گر بود راه ... به بوزیدان و سورنجان شود آگاه
مریض از پیش پنساری بر آید ... ز جان خویش پنداری بر آید
نخواندی قصهٔ آن بی بضاعت ... بشیر جانور حکم رضاعت
چرا اشتر نمی باید بهر تقلید ... که از پنساری داری چشم امید
بیا پیش طبیب دین و ملت ... که تا یابی ز مرض کفر صحت

بدینسان بنسبت ابرار عالم — امام اعظم و سالار اکرم
کنند این منکر اخبار و روایات — سطا عنهای ناشایسته اثبات
بدین تقریب یاد آمد حکایت — نوشتم بهر تادیب و هدایت

حکایت الهدا

یکی پرسید بی دینی که عام است — ازین هفتاد و دو ملت کدام است
جوابش داد پیری چست و چالاک — که این فرقه‌هایی هست بی باک
بگفتا از چه رو تاویل باید — که تا خاطر بآن میلی نماید
جوابش باز داد آن پیر دانا — پس از خلفا چو شد هر کس توانا
بدعوی اجتهاد خود گذشتند — جداگانه چه فرقه فرقه گشتند
درین صورت فتاد از تفرقه عام — خصومت در میان اهل اسلام
چو نوبت با سراج امت آمد — هدایت در طواف ملت آمد
پس از وی شافعی و تا بحنبل — مذاهب چار گردیده مکمل
درین حالت چو دیدند اهل سنت — که گردد منتشر ملت بملت
بشوره خاص اجماع عقد بسته — که کافی تر بود تقلید اربعه
پس این کرسی عالی نهادی — نشاید باب دیگر اجتهادی
نشاید کرد اتباعش بمطلق — که باشد عکس آن عقد موثق
چو سال یکهزار و دو صد و سی — گذشته از حساب سال هجری

حسود دین پی تدبیر گشتند ‏ ‏ محرک این سر تحریر گشتند

کسی تا گرد و بد دستور گشته ‏ ‏ در تقلید مطلق باز بسته

شود دیرینه فتنه تازه یکسر ‏ ‏ خلاف اندر خلاف افتد سراسر

چه اینک کاندرین دور شتابی ‏ ‏ شروع گشته دو فرقه وهابی

یکی عرشی که آن عرش برین است ‏ ‏ مکان حضرت جان آفرین است

دگر فرشی که این فرش زمین است ‏ ‏ مقام خاص حق تعالی همین است

بهریک را دلیل و حججی چند ‏ ‏ درین سودای باطل هست خورسند

ورای این دگر گونه علامات ‏ ‏ درین نامه نگنجیده خرافات

براین مجموعه چون کردم قیاسی ‏ ‏ پی تکفیر کافی شد لباسی

دلم داده اجازت بهر تکفیر ‏ ‏ براین فرقه وهابی نیست تقصیر

چو شد رخصت درین معنی که خامه ‏ ‏ نوشته حجة التکفیر نامه

خاتمة الکتاب

برای ملاحظه اولی الالباب

چو عقدی بر فتد در رشته کار ‏ ‏ گشاید گر تواند مرد هشیار

چو نتواند که از خود برگشاید ‏ ‏ بدست غیر هست ور نماید

کند گر دست غیرش دستگیری ‏ ‏ گشاد عقده بربسته گیری

گشاید عقدهٔ کارش خداوند ‏ ‏ فتد در رشته کارش اگر بند

ندانستی که در تنزیل آیات — نگردد ضایع کار خیر و حسنات

خصوصاً در امور فیض جاری — بود دهچند فضل رب باری

پل و مسجد سرا و چاه و اوقاف — بنای مقبره مردان اوصاف

بغیر از همت والانژادان — بغیر از منصب عالی نهادان

نشد پرداخته از خاص و از عام — چه اصلاح امور اهل اسلام

مگر اندیشه چون چنین است — که سعدی گفت حقا چنین است

که گر سایل بود فرخنده فرجام — بزرگ و پیشوای اهل اسلام

گشاید ناگهان بابی سوالی — رسد چندین چنین ها از ملالی

نظر کن کاندرین کاری چه پیش است — نه اسباب امور نفس خیر است

کنون گلدسته این نظم والی — بسم هدیه سر کار عالی

نگر معلوم کز اوک و جاوک — روان گردد ز هر سو نیز ناوک

یکی ناید برابر بر نشانه ❖ — بشرط مدتی اندر میانه

بنا بر مدعا جان دنی سعادت — ز اهل سنت و اجماع است

بر این گلدسته گلدست بسته — سراپای یکی مسجد شکسته

دگر بر حال تقلیل معاشش — نظر کرده سبب قدر اشش

کند گر دستگیری جای خیر است — نتایج های این حسنات پیش است

نویسم یک رساله شکر آن — جهانگیر فروغ بادریه آن

بیان بدر ترکیب مراحل — دوازده باب ترتیب منازل

بحمد الله که در سال خجسته — هزار و سه صد و سه در گذشته

شده گلدسته تصنیف صدیق — بترتیب صواب و حسن توفیق

بده توفیق یا رب هر که خواند — بسا سه خامه اصلاح راند

وگرنه عیب پوشی را کند کار — که پوشد عیبهایش نیز ستار

تمت